



● شورای متحد چپ: تلاش در راه برپائی

سوسیال دموکراسی ایرانی

● مروری بر دولت سرمایه داری

● پیش درآمدی بر

شناخت از طبقه کارگر

● حزب و شورا



اندیشه و انقلاب

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی

مطروحه را تشکیل میدهد. پالایش و کاویدن روش‌های شناخت از طبعه کارگر، چسبه روش‌های متکی بر شالوده‌ی ویاسا مانده‌ی گردش، در همین رابطه بیشتر به گسترانیده بحث کمک مینماید. بهر حال این تلاش پر ارج رفقا، از دیدگاه نخریریه اندیشه و انقلاب بگرمی پذیرفته شده و ما کنکاشهائی از این گونه پذیرائیم.

مقاله‌ی چهارم ما، ترجمان نگاره‌ی سرز بریاً جنس در باره‌ی آنتون پانسبه کوک؛ حزب وشورا به همت مهران کسری^۱ نه فقط به معرفی آنتون پانسبه کوک یکسی از بنیانگذاران کمونیسم شورائی می پردازد، بل بیانگر نقد پرمقی است که درهمان ایام انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه از سوی انقلابیون آن عصر در باره‌ی مقوله‌ی "حزب پیشرو" و ارتباط و عملکرد آن در ربط با "شوراهای کارگری" پرداخته گشته بود. ارتباط دومقوله‌ی مذکور اهمیت خویش را هنگامی عریان تر می نمایدکه در ذهن، بسه بررسی روند استقرار "سوسیالیسم" مشغولگردیم.

آخرین بخش نشریه ما، اختصاص به ترجمان شعری از ناظم حکمت شاعر کمونیست ترکی دارد که درباب "پیراهن‌ها و شلوارها و..." به سرایش پرداخته است. همت ج. یولداش در بازگردان این شعر از انگلیسی بیفاری، بهر سو یاور ما بوده تا بتوانیم درزمینه هنر سوسیالیسم انقلابی به گستراندن افق فکر و احساس بپردازیم.

بهرسو، در پایان هیئت نخریریه اندیشه و انقلاب کماکان بر اهداف پیشین خود متکی، از کلیه‌ی رفقائی که علاقمند به گسترش و پخش ایده‌ها و آرائی نوین در بساب تعمیم آرمانهای سوسیالیسم انقلابی میباشند، تقاضای کمکهای معنوی و مادی دارد. پشتیبانی شما، تنها نقطه‌ی اتکاء و گرمی بخشنده‌ی احساس ما در تداوم آن کوششی است که در باب آن کمر همت کماشته‌ایم. دست‌های کلیه رفقائی را که ما را پشتیبانی بخشیده‌اند، از عمق احساس و قلب میفشاریم و تنها به ذکر این قطعه شعر از حمید مصدق اکتفا می نمائیم:

توبه من خندیدی

و نمیدانستی که من به چه دلهره از با غچه‌ی همسایه‌سب را دزدیدم،

باغبان ازبئی من تند دوید

سب را دست تو دید

سب دندان زده از دست تو افتاد به خاک

و هنوز سبهاست که رفتن گام تو

تکرارکنان میدهد آزارم.

و من اندیشه کنان

غرق این پندارم

که چرا خانه‌ی کوچک ما سب نداشت؟

"هیئت نخریریه"

یادداشت هیات تحریریه

در ظرف مدتی که از انتشار اندیشه و انقلاب میگذرد ، رفقای ما ، کسانیکه توجه شان به مسایل نظری چپ ایران و کنکاش در راه آرمانهای سوسیالیسم انقلابی ، در راستای تدوین سازماندهی مجدد چپ در ایران میباشد ، با ارسال نامه ، نسی ما را بیشتر می بخشیده اند . از این میان رفقای بیومنگهام در انگلستان طی یکی از همیسن یادداشتها که مایه دلگرمی ما می باشد ، سپس دست به نقد نظر مطروحه در بیانیسه اعلام موجودیت شکل ماکه در صفحه ۸۵ شماره اول نشریه آمده بود ، زده انسد . رفقا درین باره به ما نقد کرده اند که نوشته ایم " ترونسکیستهای حزب کارگر- ایران انقلابی " و اسن نکسه که درکنه فضاوت مابکی دانستن تمامی گروههای " تروسکیستی " نهفته اسب . در همین رابطه ، رفقا با ارسال نشریه نظر گاه بین المللی (جزوه نشریات بین الملل چهارم) که حاوی مقاله ای در رابطه با ایران می باشد ، همچنین دست به طرح این مسئله زده اند که بخش از انتر ناسیونال چهارم - یوهیری ارنست مندل - هیچگاه از رژیم خمینی دفاع بعمل نیآورده است .

گرچه فضاوت ما اینرا میرساند که ما همهی جریانات " تروسکیستی " ایرانی ، " حزب کارگران سوسیالیست " ، " حزب کارگران انقلابی " و " حزب وحدت انقلابی " کارگران " یکی دانسته ایم ، که امریست خطا و ما چنین نظر نداشته ایم ، می بایست متذکر گردیم که از میان سه جریان مذکور ما تنها " حزب کارگران سوسیالیست " را جریانی انقلابی ارزیابی کرده ، و آنرا در صفوف سوسیالیستهای انقلابی ایرانی محسوب میداریم . دو جریان دیگر بنظر ما همچو حزب توده ، اکثریت ، در مفسوف ضد انقلابی سرمایه داری ایران ایستاده اند .

همچنین در باره ی ارنست مندل می بایست متذکر گردیم که در کتابی بصورت مما حیه با وی توسط انتشارات چپ جدید به سال ۱۹۷۹ تحت عنوان ما رکیسیم انقلابی

امروزه ، مندل وضع خویش را در برابر رژیم جمهوری اسلامی چنین بیان میسدارد :
 " در برابر زحمتکشان و پرولتاریا ما از رژیم حمایت نمی کنیم . اما در برابر امپریالیسم از رژیم جمهوری اسلامی حمایت خواهیم کرد . " (نقل به معنی)
 چنین موضعی از دید ما ، علیرغم دستاوردهای مندل به ما رکیسیم انقلابی ، محکوم بوده و ما تا هنگامیکه انتقاد از خود او را شاهد نکرده ایم ، نمی توانیم صحبت رفقای بیومنگهام را قبول نمائیم ، و اما در روزهای ۲۰، ۲۱ و ۲۲ آگوست سمینار مرکزی شکل ما در شهر واشنگتن برگزار گردید . دو این سمینار ، دو روز اول به بحث سازماندهی شکل مان و روز سوم ، که سمینار علنی و باز برگزار گردید - مباحثی چند در باره " انقلاب سوسیالیستی " و " مسئله زنان " صورت گرفت .

در دوروز اول ، مسئله سازماندهی تشکیلات ما بر مبنای تشکیل همگان —————
 هسته های آموزشی - پژوهشی تصویب گردید . این امر از آنرو بوده که در شرایط کنونی نیساز
 در پالایش فرهنگ چپ ما همراه با افت موفقی جنبش ، فرصتهای منحنمی را در راه نوسازی
 "خودمان " پدیدار ساخته است . از اینرو هسته های آموزشی - پژوهشی به محور تشریح اندیشه
وانقلاب ، بر اساس مسائل مورد علاقه و بطور کلی پروبلما تیکهای چپ از سوی اعضا و
 سمپاتیهای تشکیل ما بنیاد گشته ، و هیئت تحریریه اندیشه و انقلاب نقش هماهنگ کننده ی
 این هسته ها را داراست . نتیجه مطالعات و پژوهشهای هسته های مذکور در ظرف مدت
 معینی بصورت تراژنامه تحقیقی یا دستجمعی در بولتن ویژه ویا بصورت مقالات گزیده در
اندیشه و انقلاب درج خواهد گردید . برای تنظیم فعالیتهای درونی تشکیلات ، اذا
 همچو ، دوران پیش طرح انتشار خبرنامه اندیشه و انقلاب در سطح شکل هست ی
 سازمان مورد تصویب واقع گردید .

همچنین در رابطه با سازماندهی ، کماکان امر سمت گیری ما بر محور نشریـــــــــــــــــه
سوسیالیسم و انقلاب (کانون گردهمائی سوسیالیستهای انقلابی) مورد تصویب رفقا واقع شده ،
 و در همین رابطه امر تنظیم " کمیته های ترجمه " در سطح شکل مان نه فقط بر مبنای
 خواسته های خود ما ، بلکه در ارتباط با نیازهای سوسیالیسم و انقلاب نیز به توافق رفقا
 رسید .

امر تشکیل هسته های آموزشی - پژوهشی ، بدین روی از نظر کاه رفقای شکل ما ،
 اهمیت خود را در برپائی " گروه بندیهای نظری حقیقی " نیز می یابد . در رابطه با
 تدقیق مواضع نظری ، همچنین امر برگزاری نشستهای منطقه ای (حداقل هر دو ماه
 یکبار) بر محور مسائلی از نظیر تئوری شناخت مارکسیسم ، انقلاب سوسیالیستی و استراتژی
 انقلاب در ایران ، مسئله زنان ، و انترناسیونالیسم پرولتری ... مطرح گردید .
 روز آخر بحث بر سر سازماندهی تشکیلات ما ، سپس با انتخاب هیئت تحریریه جدید
 اندیشه و انقلاب پایان گرفت . هیئت تحریریه جدید ، در همین جا در فرصتی کوتاه قصد خود
 را در چاپ شماره پنجم اندیشه و انقلاب بصورت ویژه نا مه ای درباره ی " حزب شورا " و تئوری
 شناخت مارکسیسم " بیان میدارد . ما از کلیه رفقا ، چاه اعضاء سازمان ما و چه کلیه کسانی
 که بدین مسایل علاقمند بوده و خواهان ادای سهمی در این باب میباشند ، تقاضا مینمائیم که
 طی نامه ای حداکثر تا اوایل ماه نوامبر ۱۹۸۳ پیش طرح ویا مقاله ای خود را در این شماره ،
 برای ما ارسال نمایند . در پایان دست کلیه رفقا را بگرمی میفشاریم و در انتظار تکرار
 پیوندهای رفیقانه باشما معینا شیم .

اتحاد - انقلاب - سوسیالیسم

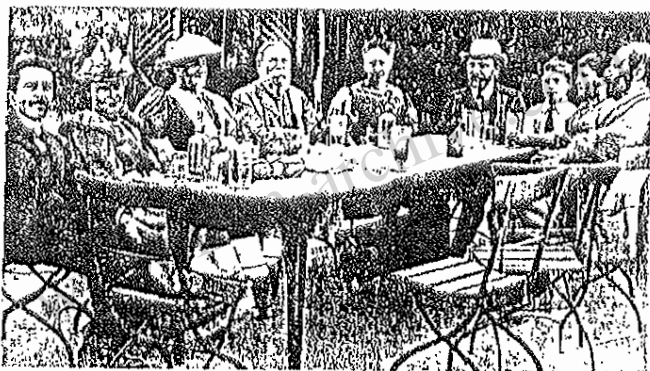
" هیئت تحریریه اندیشه و انقلاب "

م. آرمان

شورای متحد چپ:

تلاش در راه برپائی

سوسیال دمکراسی ایرانی



انگسرو رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان در یک دریافت بهار.

مقدمه

شکست سیاسی چپ سنتی ایران^۱ (فدائی، پیکار، راه کارگر و دیگران) خود مبین ورشکستگی تئوریک آنست. این شکست، واکنشهای متضادی را درون جنبش چپ ایران سبب گردیده است. از یکسو، شاهد شکل گیری طیف سوسیالیسم انقلابی هستیم که با 'نقد ریشه‌ای از هر چه که هست' پوپولیسم مبتدل منتهی بر "خلق" چپ سنتی را بکنار نهاده و به ریشه دست‌های برد. و ریشه چیزی نیست مگر پرولتاریا و مبارزات آن. سوسیالیسم انقلابی با تکیه بر نگرش مارکسیستی 'انقلاب مرد زنده باد انقلاب' به سازماندهی خود و پیشگام پرولتری برای انقلاب آتی می‌پردازد، انقلابی که برای پیروزی می‌باید پرولتاریا - بمثابه 'طبقه برای خود' - را در پیشاپیش صفوف خود داشته باشد.

از دیگر سو، شاهد آنیم که طیف دیگری از فرمیسم به نقد برخی وجوه تئوریک

و یا عملکردی چپ سنتی پرداخته و در ظاهر خود را سردمدار مبارزه با آن جا می‌زنند. انتقاداتی که معمولاً از سوی این طیف متوجه چپ سنتی می‌گردد در باب مسائلی است از قبیل "عدم درک از دموکراسی"، "بوروکراتیسم تشکیلاتی"، "سکنا ریسم" و غیره. البته این انتقادات از چپ سنتی مهم بوده و نگارنده نیز با آنها موافق و ولی مهتر از این انتقادات، بدیلی است که در برابر آنها عرضه می‌گردد. بعبارت دیگر، سوال اساسی آنستکه آیا نقد چپ سنتی با این نکات و جوانب محدود می‌گردد؟ یا زور منفذ بین رفرمیست چپ سنتی چنین است. آنها توجه خود را به "ظاهر خارجی" پدیده معطوف داشته‌اند. ولی بقول مارکس 'اگر ظاهر خارجی اشیاء با جوهر آنها منطبق بود دیگر تحقیق علمی زائد می‌گردد' (مارکس، ۱۸۶۷: ۷۹۷). نگرش ضد دموکراتیک و سکنا ریستی و امثالهم علل شکست چپ سنتی نیستند، بلکه، خود، معلول درکهای خاصی از مارکسیسم اند که بر تفکر آن تسلط دارد. ولی طیف "سوسیال دموکرات" ایران کاری با این حرفها ندارد! او از چپ سنتی می‌خواهد که دموکرات باشد و از بوروکراتیسم، سکنا ریسم و دنباله روی از قطبهای جهانی حذر نماید، ولی در عین حال کاری به چهارچوب شناخت‌شناسی آن ندارد، زیرا خود نیز همواره چپ سنتی درون همان چهارچوب قرار دارد. طیف "سوسیال دموکرات" در برگیرنده محافل، گرایش‌ها و عناصر گوناگونی است. ناگفته نماند که جناح راست این طیف سر بردامن بختیارها و تزیه‌ها و حتی امینی‌ها و جناح "چپ" آن سر بردامن رجوی‌ها و بنی‌صردها دارد. بدلائل آشکار، این مقاله را با جناح راست این طیف کاری نیست.

یکی از رسومی که توسط چپ سنتی در جنبش باب‌گشته بود، بی‌اعتنایی و نادیده انگاشتن جریانات "کوچک" بوده است (مراد جریاناتی است که دارای پایه نبودهای وسیع نمی‌باشند). اعتقاد این مقاله بر آنستکه این طیف علیرغم ضعف تمی آن بهر حال یک خط است، خطی رفرمیستی. برای مبارزه با رفرمیسم باید از آن شناخت داشت، شناخت تجربی و تئوریک. تلاش و هدف این مقاله بر آنستکه نشان دهد طیف "سوسیال دموکرات" علیرغم بعضی اختلافات و انتقاداتی که بر برخی مواضع، وجوه فکری، و عملکردهای چپ سنتی دارد، به علت وجوه مشترک تئوریک (واشتراک یک چهارچوب شناخت‌شناسی) با آن، هرگز قادر به مرز بندی ریشه‌ای با چپ سنتی نبوده و در پراتیک غالباً به نتایجی مشابه (و معمولاً رفرمیستی‌تر) می‌رسد. اگر سوسیالیسم انقلابی برای یک انقلاب پرولتری (جمهوری شوراها) عزیزت نموده است و اگر چپ سنتی در فکر "دموکراسی نبودهای" (از نسوع اروپای شرقی) است، "سوسیال دموکراتها" نیز ادامه "دموکراتیک" سرمایه داری را - خواستارند. بعبارت دیگر، آنان برای انقلاب آتی ایران مضمونی بورژوا - دموکراتیک قایلند. اگر این مقاله در ارزیابی خود از این طیف رفرمیستی بر نوشتارهای شوروی متحد چپ (ش.م.چ) انگشت می‌گذارد تنها با این خاطر است که این جریان به صریح ترین و روشن ترین شکل، نگرش این طیف را نسبت با انقلاب ایران بیان نموده است. بدیگر سخن، به همان گونه که سا زمان فدائی (اقلیت) نمونه تیپیک چپ سنتی ایران است، ش.م.چ نیز نمونه تیپیک سوسیال دموکراسی است. قبل از آنکه به تحلیل نوشتارهای ش.م.چ و مقایسه آنها با مباحث چپ سنتی بپردازیم، لازم می‌دانم که ابتدا اشاره مختصری به ریشه‌های تئوریک آنها و شکل‌گیری تاریخی چنین نظرانی در مفاصل جهانی نمایم.

مارکسیسم - انترناسیونال دوم یا بنیان نظری سوسیال دموکراسی

تفسیرهای چیرگرایانه اقتصادی از مارکسیسم - که مطابق آن انسانها تنها مجریان مطیع هستند برای تحقق قوانین حاکم بر طبیعت و اقتصاد - پدیده جدیدی نیست: قبل از اینکه ش. م. چ. و بسیاری دیگر از گروههای کمونیستی ایران، پس از انقلاب بهمن باره چنین تفسیری پردازند، حزب توده - مروج "مارکسیسم" رایج در ایران - آنرا پایه ریزی کرده بود، قبل از حزب توده نیز نظریه پردازان و آکادمیسینهای وابسته به حزب کمونیست شوروی (چه در دوران استالین و چه بعد از آن) آنرا فرموله کرده بودند، و البته پیش از آنهم گئورگی پلخانوف - پدر مارکسیسم روسی - و نظریه پرداز منشویسم باشاچه آن پرداخته بود. وی نیز اولین ابداع گر آن نبود، پیش از او هم نظریه پردازان انترناسیونال دوم - برنشتاین، کائوتسکی، آدلر و دیگران فرموله کننده آن بودند؛ آنان نیز عناصر اساسی تکوریک خود را در آثار اسپینوزا، داروین، برخی نوشته جات مارکس و خصوصاً برخی نوشتارهای انگلس (آنتی دورینگ، دیالکتیک طبیعت) می یافتند. بنا بر این چنین "مارکسیسمی" محدود به دهه اخیر ایران نمی باشد. خود مارکس و انگلس نیز به موجودیت چنین تفسیرهایی در زمانشان معترفند. مثلاً انگلس می نویسد:

'بنا بر درک مادی از تاریخ، عنصریکه در تاریخ نهایتاً تعیین کننده است تولید و بازتولید زندگی واقعی است. مارکس و من هیچگاه چیزی بجز این نگفتیم. بنا بر این آکسر کسی این گفتار را بدین صورت تغییر می دهد که عنصر اقتصادی تنها عنصر تعیین کننده است آنرا تبدیل به یک عبارت بی معنی، مجرد، و غیر قابل ادراک می کند.' (انگلس، ۱۸۹۰)

'خود مارکس و من می باید بخاطر این امر که جوانترها برخی اوقات تاکید بیش از حدی بر جانب اقتصادی می گذارند، تا حدی ملامت شویم. ما مجبور بودیم در مقابله مخالفین خود که منکر آن بودند، تاکید را بر اصل عمده قرار دهیم و ضمناً ما همواره زمان، مکان و یا فرصت آنرا که اهمیت دیگر عناصر در بر خورده متقابل را مشخص کنیم، نداشتیم.' (انگلس، همانجا)

بنابراین بجاست که نگاه - ولو مختصر - به اولین فرمول بندی سیستماتیک چنین "مارکسیسمی" - یعنی مارکسیسم انترناسیونال دوم - انداخته و وجوه مشخصه آنرا تشریح نمایم. این "مارکسیسم" در تلاش ارائه یک جهان بینی می باشد که دارای قوانین جهانشمولی برای طبیعت و جامعه است. همچنین در تقابل با تاکید مارکس بر پراتیک اجتماعی (که عنصر آگاهی، ایده را پیش فرض دارد) طبقات اجتماعی، آنها درک طبیعتگرا (Naturalistic) از جهان ارائه می کنند که دارای "قوانین طبیعی"، جهانشمول و فراتاریخی است. مارکس می گفت: انسان تاریخ را می سازد. . . . و مارکس می گفت: . . . مسأله، ولی تغییر جهان است. ولی برای پلخانوف و دیگران، آزادی - همان "درک ضرورت" بود.

برخی از مارکسیستهای معاصر^۳ بر د و خصلت اساسی مشترک در آثار نظریه پردازان انترناسیونال دوم اشاره می کنند:

اول، پیروی از تقسیم بندی جامعه به زیر بنا و روبنا. مطابق این تقسیم بندی، جامعه به "سطوح" جدا از یکدیگر که رابطه ای خارجی با یکدیگر دارند تقسیم می شود

(زیر بنا تعیین کننده روینا است) . زیر بنا با " اقتصاد " معادل فرض می گردد . بقول کولتسی :

باصطلاح ' حوزه اقتصادی ' - که در آثار مارکس هم در برگزیده تولید اشیاء و هم تولید (عینیت یافتن) عقاید ، یعنی تولید و ارتباط ذهنی میان انسانها ، یعنی تولید مادی و تولید روابط اجتماعی بود (برای مارکس رابطه میان انسان و طبیعت در عین حال رابطه ای بود میان انسان و انسان و بالعکس) - اکنون بعنوان یک عامل جداگانه مورد بررسی قرار گرفته ، که از سایر لحظات (Moments) جدا است و باین خاطر فاقد یک محتوای اجتماعی - تاریخی موثر است و بیانگر یک حوزه از پیش موجود ، یعنی پیش از هر نوع مداخله انسانی است . بدین ترتیب ، تولید اجتماعی به ' تکنیک های تولید ' استحاله یافته ، و موضوع اقتصاد سیاسی بدل به موضوع تکنولوژی گذشته است . (کولتسی ، ۱۹۷۲ : ۶۵) در این نگرش ، زیر بنا جوهری خود کفا فرض می شود که تحولات آن (رشد نیروهای مولده) بطور خود به خودی و مستقیم ، تعیین کننده تغییرات روینا (مشابه نمود با انعکاسی ساده و مستقیم از زیر بنا) است .

دوم ، پیروی از ' تئوری نیروهای مولده ' - مطابق این تئوری ، نیروهای مولده (آنهم با تعریفی ناقص و تکنیک گرا پاته از آن) محتوی یا جوهر یک شیوه تولیدی را تشکیل می دهند . بنا بر این درک ، روابط تولیدی تحت الشعاع نیروهای مولده و نسبت با آنها ثانوی و فرعی محسوب می شوند . معمولا نیروهای مولده بخلط با وسایل تولید (ابزار کار یا خافه مواد خام) یکی فرض می شود . در صورتیکه نیروهای مولده شامل کلیه نیروهای استکس در افزایش بارآوری کار دخیل باشند منجمله علم ، شکل روابط انسانی و غیره . بهمین خاطر کوریگان ، رمزی ، و سیه پیر پیشنهاد می کنند که بر خلاف درک سنتی از نیروهای مولده ، اشکالی از روابط اجتماعی نیز جزئی از نیروهای مولده محسوب می شوند^۴ . چنین نتیجه گیری ای متکی بر برخی نوشتارهای مارکس در گروند ریسه و سرمایه است . بعنوان مثال مارکس درباره کمون اولیه می گوید : ' خود اجتماع (Community) بعنوان اولین نیروی تولیدی ظاهر می گردد . ' (مارکس ، ۱۸۵۸ : ۴۹۵) آنها در تاسیس درک خود به طرح نقل قول معروف دیگری از مارکس می پردازند :

' خود انسان مبنای تولید مادی او و هر نوع دیگری از تولید است که او انجسام می دهد . بنابراین ، همه شرایطی که بر انسان ، یعنی سوژه تولید اثر می گذارند ، کم و بیش به تعدیل همه کارکردها و فعلیتهای وی می انجامند ، کارکردها و فعالیتهاستی که موجب ثروت مادی اند بنا بر این از این لحاظ می توان نشان داد که کلیه روابط و کارکردهای انسانی ، در هر شکلی که ظاهر گردند بر تولید مادی تاثیر می گذارند و تاثیرشان بر آن کم و بیش تعیین کننده است . ' (مارکس ، ۱۸۶۳ : ۲۸۸)

پیروان تئوری نیروهای مولده به تاریخ بشری بعنوان مجموعه ای از مراحل ضمنی و سوالی و غیر متغیر (کمون اولیه ، برده داری ، فئودالیسم ، سرمایه داری ، سوسیالیسم . . .) می نگرند و همه جوامع را محکوم به طی آن مراحل می دانند . گذار از مرحله ای به مرحله بعدی هم البته از طریق رشد نیروهای مولده توضیح داده می شود . بعبارت دیگر تا زمانیکه رشد نیروهای مولده " بحد تصاب لازم " نرسد انقلاب نیز غیر ممکن است . این پیام منشویکیها در انقلابهای روسیه بود : حمایت از بورژوازی و رشد نیروهای مولده . در

مورد پرولتاریا نیز حمایت از مبارزات اقتصادی آن پیشنهاد می‌شد. بنا بر این درک، انقلاب پرولتری در جوامع سرمایه‌داری عقب مانده (سرمایه‌داری پیرامونی) غیر ممکن است و پرولتاریا می‌باید با حمایت از بورژوازی (کلان، متوسط و یا خرد) به رشد نیروهای مولده کمک رساند. زیرا این مسیری است از لحاظ تاریخی معین، یا بقول پلخانوف "ضروری" که جوامع بشری را گزیری از آن نیست. 'قضا و تسوس سیال' دموکراسی در مورد تحولات تاریخی، از نقطه نظر ضرورت، و در مورد فعالیت خود، یک حلقه اتصال ضروری در زنجیره آن شرایط ضروری است که هنگامیکه ترکیب شوند، پیروزی سوسیالیسم را غیر قابل اجتناب می‌سازند. (پلخانوف: ۸۸)

درک پلخانوف از ضرورت همان علیت مادی (Material Causation) است که "ضرورتاً" آزادی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. زیرا آزادی چیزی نیست بجز "درک ضرورت". بقول کولتی، در چنین نگرشی آزادی... آگاهی بر تعیین شدن (بوسیله عاملی دیگر) است. (کولتی: ۹۰)

این درک از تاریخ (جوامع طبقاتی)، عکس برگردانی از تاریخ طبیعت است و بدین خاطر درکی است متکی بر تکامل تدریجی (Evolutionism) و نه مبارزه طبقاتی. این درک تقابل اساسی با نظر مارکس است؛ تاریخ کلیه جوامعی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است، (مارکس ۱۸۴۸). اتفاقاً بررسی آثار جامعه‌شناسان بورژوا در زمینه تحولات اجتماعی نشان می‌دهد که آنها نیز معتقد به تکامل تدریجی تاریخی جوامع اند. تالکوتن پارسونز، جامعه‌شناس فونکسیونالیست آمریکایی حرکت کلیه جوامع را از جوامع سنتی و ساده (در همه جوانب) و در جهت پیچیده و مدرن تصویر می‌کند^۵، یعنی پویایی تدریجی و تکاملی. نظریه پردازان و طراحان امپریالیسم نیز با اتخاذ همین چهارچوب، برای جوامع پیرامونی نسخه سرمایه‌گذارانه‌های خوارچینی و انتقال نهادها، ارزشها و مکانیسم‌های جوامع "مدرن" را می‌پسند (تئوری امپریالیستی مدرنیزاسیون) (Modernization Theory). نکته جالب توجه آنست که نظریه پردازان "اردوگاه سوسیالیستی" نیز با عزمی از "مارکسیسم" انترناسیونال دوم و سوم و ادامه آن ("راه رشد غیر سرمایه‌داری")^۶ به نتایج و راه‌حلهایی مشابه تئوروی دموکرات‌ها، ارزشها و مکانیسم‌های جوامع "مدرن" با تقویت بخش دولتی اقتصاد و تحت نظر "بورژوازی-دموکرات" یا "دموکراتهای انقلابی" و البته با حمایت از نگاه، نیروهای مولده را رشد دهیم.

طبیعی است که چنین درکی از مارکسیسم به "سوسیالیسم" مدل اروپای شرقی هم منجر شود. در اینجا، دیگر هدف از سوسیالیسم، رهایی پرولتاریا - به عنوان یک طبقه استثمار شونده نیست بلکه هدف، ایجاد و یا احیای در کنترل گرفتن اقتصاد است با نیروهای مولده پیشرفته و با توزیع درآمد "عادلانتر" نسبت به سرمایه‌داری. استالین در مورد سوسیالیسم چنین می‌گفت:

'خصوصیات و الزامات ضروری قانون اولیه سوسیالیسم را می‌توان حد و ابعاد بشکل زیر فرموله کرد، تا مین ارضا^۷ ما کمیزم احتیاجات مادی و فرهنگی دائماً فزاینده کل جامعه از طریق گسترش و تکمیل مداوم تولید سوسیالیستی بر پایه تکنیک‌های عالیتر.' (تاکید از استالین، ۱۹۷۲: ۴۰)

ولی هدف پرولتاریا ' بهیچود جامعه کنونی (سرمایه‌داری) نیست بلکه پساپسره گذاری یک جامعه نوین است . ' و این ' جامعه نوین ' تنها یکسری تغییرات اقتصادی پسا تغییرات سیاسی را نمی‌طلبد . مسئله بر سر انقلاب در مجموعه روابط اجتماعی تولید و نفی استثمار طبقاتی است . بتلهاهم می‌نویسد :

... " مسدود شدن نیروهای مولده را نمی‌توان از راهی بجز یک مبارزه طبقاتی از میان برد . " (بتلهاهم ۱۹۷۲ : ۲۹۰)

بررسی تاریخ و انقلاب‌های اجتماعی بر مبنای مبارزه طبقاتی ، مسئله آگاهی، تشکلی، سازماندهی، سنت‌مبارزاتی (" عوامل ذهنی انقلاب ") را بمیان می‌کشد . زیرا نه طبقات مقلات صرفاً اقتصادی هستند و نه مبارزه طبقاتی صرفاً در " حوزه اقتصادی " صورت می‌گیرد . بنا براین در قابل‌تجزی‌گرایی و " ضرورت‌های آن، پروپلماتیک مبارزه طبقاتی و پراتیک انقلابی خود را نشان می‌دهد . مسئله فعالیت‌نگاهانه برای تغییر شرایط در دستور کار قرار می‌گیرد . و بالاخره مسئله تئوری انقلابی مرکزیت‌خود را آشکار می‌سازد : ' بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد ' و ' تئوری به‌محض اینکه توده‌های شود ، بدل به یک نیروی مادی می‌شود ' (مارکس) در حالیکه درک پیروان تئوری نیروهای مولده از سوسیالیسم ایجاد هر چه بیشتر صنایع سنگین و بالا بردن بارآوری کار است و نه ایجاد روابط نوین اجتماعی . این بیان معنی‌نیست که نباید صنایع سنگین ایجاد کرد ، نباید از تکنیک‌های نوین استفاده کرد و به یک کلام نباید نیروهای مولده را رشد داد ، بلکه بیان معنی‌است که معیار قضایست در این امر چیست . ' معیاری که بوسیله آن تکنیک‌ها ، نهادها ، پراتیک‌ها (منجمله پراتیک خودمان) را ارزیابی می‌کنیم می‌باید چنین باشد : آیا آنها به توسعه رهایی‌کار کمک می‌کنند و یا به محدودیتان، آیا آنها به مردم کمک می‌کنند تا کنترل خود را بر زندگانیشان افزایش دهند ، یا اینکه زنجیر اسارت کار مزدی را باز تولید می‌کنند . ' (کوریگان و ۱۹۷۸ : ۱۵۲)

البته معیار پیروان تئوری نیروهای مولده نیز روشن است . بی دلیل نبود کسبه خروشچف یا تکیه بر آمارهای بالای رشد اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پیش‌بینی کرد که شوروری در سالهای ۱۹۸۰ از آمریکا سبقت خواهد گرفت .

ولی این درک مارکس از سوسیالیسم نبود . اصولاً درک او از جامعه انسانی و تاریخ بگونه‌ای دیگر بود . برای او تولید و جامعه از هم جدا نبودند . زیرا وی تولید اجتماعی را در مد نظر داشت .

' انسانها ، در تولید نه تنها بر طبیعت بلکه بر یکدیگر نیز عمل می‌کنند . آنها تنها از طریق همکاری بشکلی خاص و بوسیله مبادله متقابل فعالیت‌هاشان تولید می‌کنند . آنها برای اینکه قادر به تولید باشند ، روابط مشخصی با یکدیگر ایجاد می‌کنند و عمل آنها بر طبیعت ، یعنی تولید ، تنها در این روابط انجام می‌پذیرد . ' (تاکید از ما ، مارکس ، ۱۸۴۲ : ۲۸)

برای مارکس ' تولید زندگی مادی ' نقطه عزیمت تحلیل از جامعه و تاریخ بود . تولید از دو جنبه قابل بررسی است : از جنبه رابطه میان تولیدکنندگان و طبیعت (پروسه کار) و از جنبه رابطه میان انسانها (روابط اجتماعی تولید) . بنا براین تولید هم مادی است و هم اجتماعی . باید تاکید نمود که نه پروسه کار معادل با زیر بنا است و نه روابط

اجتماعی تولید معادل با روبنا. بلکه از این نقطه نظر، اساسا د و سطح جداگانگی زیر بنا و روبنا وجود ندارد. نحوه نگارش به جامعه متفاوت است: نگارش از زاویه کلیت روابط اجتماعی (توتالیته)، بسقول مارکس:

"روابط تولیدی هر جامعه یک کل را تشکیل می دهند". اتفاقا بخشی از روابط اجتماعی که بطور سنتی و قراردادی در روبنا ارزیابی می شوند نیز بخشی از روابط اجتماعی تولید هستند، نه انعکاسی ساده از یک زیربنای فرضی و خود کفا. آنها شرایط تولید هستند. شرایطیکه در رون پیش تولید قرار می گیرند یعنی رابطه شان با تولید، ارگانیک می باشد. شاید بتوان نقش آنها را نسبت به تولید با رابطه اکسیژن هوا نسبت به پوشش سوخت و ساز بیولوژیک انسانی مقایسه کرد. شکی نیست که انسان برای ادامه حیات می یابد تغذیه کند ولی بدون وجود اکسیژن کافی در هوا نیز ادامه حیات ناممکن می گردد. پس آنها مکمل یکدیگرند. یعنی بدون وجود 'شرایط تولید' تولید صورت نمی گیرد یا در پیش آن اختلال ایجاد خواهد گردید. لوکاج معتقد است که توتالیته '... تنها روشی است که قادر به درک و بازتولید واقعیتهاست. بنا براین، توتالیته مشخص، آن مقوله است که حاکم بر واقعیت است.' (لوکاج، ۱۹۶۸: ۱۰)

بدین ترتیب، دولت سرمایه داری بخشی از روبناست که نسبت به تولید رابطه های خارجی دارد. نمی باشد. درک مارکسیستی از دولت (و اصولا سیاست) آنرا بعنوان شرط ضروری تولید اجتماعی مورد بررسی قرار می دهد. انگلس دولت را چنین تعریف می کند: '... سازمانی متعلق به طبقه استثمارگر در هر دوره برای حفظ شرایط تولید...'. (انگلس، ۱۸۹۴: ۳۰۶)

بدین ترتیب، دولت بر پایه کارکرد آن برای تولید ارزیابی می گردد. ۷. از آنجا که در جوامع طبقاتی تولید اجتماعی در خدمت طبقه استثمارگر می باشد، بنا براین، حفظ شرایط تولید یک جامعه طبقاتی، عملا در خدمت یک طبقه اجتماعی است. پولانتزاس همین نکته را با این شکل مطرح می کند: 'رابطه میان طبقه بورژوا و دولت یک رابطه عینی است. این بدان معنی است که اگر کارکرد دولت در یک فرماسیون اجتماعی مشخص با منافع طبقه مسلط در این فرماسیون منطبق می شود، بخاطر خود سیستم است: شرکت مستقیم اعضای طبقه مسلط در دستگاه دولتی دلیل این انطباق نیست، بلکه نتیجه و بعلاوه یک اتفاق و یک احتمال این انطباق عینی است.' (پولانتزاس، ۱۹۶۹: ۷۳) هماتطور که فیلا نیز اشاره شد، درک انترناسیونال د ام از رابطه میان شرایط و انسانها نیز درکی مبتدل و غیر دیالکتیکی بود: بعبارت دیگر، انسانها تنها تاثیراتی هستند یکجانبه از شرایط. ولی بسقول مارکس 'مری خود باید آموزش ببیند'. پلخانوف مسئله را بگونه ای دیگر می بیند. او معتقد است که 'انسان اجتماعی، بعنوان یک نتیجه، نمی تواند بعنوان یک عامل آزاد نگریسته شود، زیرا شرایطی که اعمال او را تعیین نمود هاند و بسته باراده وی نیستند. بدین ترتیب، اکثر فعالیتهای بعنوان فعالیتی که تحت الشعاع قانون ضرورت است ظاهر می گردد.' (پلخانوف، ۷۷) این درک او متکی بر همان نگارش فلسفی است که رابطه میان ماده و تفکر را بطور یکجانبه و خارجی نسبت به یکدیگر ارزیابی می کند.

کولتی می نویسد: در درک انترناسیونال دوم، انسان تنها بعنوان یک حلقه

اتصال در زنجیره مادی و عینی، بعنوان وجودی که عملش بوسیله نیروئی برتر و فائقه 'تعمین' گردیده است مورد نگرش قرار می‌گیرد. پلخانف این نیروی برتر و فائقه را 'ماده' نامید ولی می‌توانست آنرا 'مطلق' و یا 'حیله خرد' (Rise of reason) نیز بنامد.... (کولتی : ۷۰). در این درک، جنبه فعال پراتیک انسانی، که بر شرایطی که خود از آن نشانت گرفته فائق می‌شود، نادیده انگاشته شده. برای مارکس، برعکس، این رابطه‌ای است دیالکتیکی. او در تز سوم خود درباره فویرباخ می‌گوید: 'دکترین مادی د ریساره تغییر شرایط و تعلیم و تربیت فراموش می‌کند که شرایط، خود بوسیله انسانها عوض می‌شوند و مریی، خود باید آموزش ببیند. بهمین خاطر جامعه را بد و بخش... که یکی از آنها بر جامعه برتری دارد... تفسیم می‌کند.

تطابق تغییر شرایط و فعالیت انسانی، یا تغییرات در خود، تنها بعنوان یک پراتیک انقلابی قابل مشاهده و ادراک عقلانی است.' (مارکس، ۱۸۴۵)

بنابراین تفسیرهای جزئی و جبرگرا پانه از رابطه شرایط - انسانها (ماده - تفکر) عملا انسان و ایده‌های او را از این رابطه حذف می‌کند. انسان بدل می‌شود به انعکاسی ساده از شرایط. در حالیکه انسان و افکار او بخشی از واقعیت است. بمثابه یک پروسه اجتماعی - هستند. حتی مارکس می‌گوید 'این کافی نیست که اندیشه تلاش کند خود را متحقق سازد، واقعیت نیز باید در جهت رسیدن به اندیشه تلاش نماید.' (مارکس، ۱۸۴۳ : ۵۴)

حال با ذکر این مقدمه، می‌توان به بررسی موضوع و تحلیل‌های ش.م.چ. اقدام نمود.
۳- شورای متحد چپ، سوسیال دموکراسی ایران و مسئله انقلاب

"انتقاداتی که از سوی ش.م.چ. متوجه چپ سنتی می‌گردد، عده‌ای را باین توهم دچار ساخته که ش.م.چ. "از سر شتد یگریست". ولی مطالعه دقیق (و حسی غیر دقیق !) آثار آن نشان می‌دهد که اتفاقا از همان سرشت است. مگر "رنجبران" در پراتیک خود در کنار حزب توده قرار نگرفت؟

در ابتدای 'بیانیه' ش.م.چ. با تعدادی "ایران نگرانی" از ادامه تحولات سیاسی - اجتماعی ایران مواجهیم: کلی‌گوئی‌هایی از قبیل عدم تحقق 'حکومت مردم بر مردم'، تسلط 'مشتی خودکامه بر جان و مال' مردم و غیره. در هشتمین "ایران نگرانی" چنین می‌خوانیم: 'نگرانی از اینجاست که حاکمیت کنونی، به رغم شعار نه شرقی و نه غربی‌اش، عملا جامعه را برای سوق می‌دهد که سرانجام آن با وابستگی کامل مجدد به غرب و وابستگی روزافزون به شرق است. در حالیکه قطع وابستگی و تضمین استقلال ملی تنها بسا تکیه بر نیروهای خلاق مردم ما میسر است.' (تاکید ازما، بیانیه: ۳)

و این دقیقا همان نکته اساسی‌ای است که مقطع مشترک ش.م.چ. و چپ سنتی باست: تضمین استقلال ملی. "نگرانی" های ش.م.چ. بیانگر حساسیت‌های آنست. حساسیت‌های آنهم از پروپلماتیک او سرچشمه می‌گیرد. پروپلماتیک ش.م.چ. نیز همان تضمین استقلال ملی است. نه رهایی طبقه کارگر از استثمار طبقاتی.

مگر حزب توده نمی‌گوید: 'ما خوب می‌دانیم که بدون موفقیت در زمینه افزایش تولید ملی و در زمینه بکار انداختن تمام ظرفیت تولید صنعتی ملی، سخن گفتن از حرکت

بسیوی استقلال یک شعار بیشتر نیست. زیر بنای استقلال واقعی همه جانبه است. استقلال اقتصادی است و استقلال اقتصادی عبارتست از حرکت بطرف ایجاد آن بنیه اقتصادی صنعتی، که بتواند ایران را به طور عمده بطرف خود کفایی ببرد (کیان نسوری: ۱۳۶۰) و یا 'وجه عمده انقلاب ملی و دموکراتیک ایران، وجه استقلال طلبانه و خردمند امپریالیستی آنست'. مگر سازمان فدایی (اقلیت) نمی گوید: 'قطعنامه، سلطه امپریالیسم و سرمایه داری وابسته را اصلی ترین مانع بر سر راه رشد و تکامل جامعه و نیروهای مولده می داند و معتقد است که هر تحول انقلابی باید بعنوان نخستین گام، این مانع اصلی را از جلورشد نیروهای مولده و تکامل جامعه بردارد استقلال ملی، دموکراتیزه شدن جامعه و بنحوی پهنکی با تحقق اهداف انقلاب پیوند دارند.' (تاکیدات ساز ما، کار ۱۴۰)

تمام این نقل قولها بیانگر یک خواست می باشد: استقلال ملی. البته قطعنامه کنگره سازمان فدائی دلایل نیاز به استقلال ملی را بر روشنی بیان می دارد. بنا بر نقل قول بالا، 'وابستگی با امپریالیسم' اصلی ترین مانع بر سر راه رشد و تکامل نیروهای مولده، بحساب می آید. بنا بر این، کسب استقلال ملی آن پل رابطی است که رشد نیروهای مولده را تضمین می کند. زمانیکه پروبلما تیک یک گروه سیاسی، پروبلما تیک "تضمین استقلال ملی" شود، قدم منطقی بعدی جا بگزین ساختن رهبری پرولتاریا بوسیله "خلق" است. البته اختلاف سلیقه نیز وجود دارد. چپ سنتی واژه "خلق" را برگزیده و سوسیال دموکراتها نیز "مردم" را و "راه حلشان" برای رهایی از طوق لعنت وابستگی' تکیه به نیروهای خلاق مردم' است. چون در جای دیگری بطور نسبتاً مفصل به نقد تئوری وابستگی پرداخته ایم، بیشتر از این به این بحث نمی پردازیم تنها اشاره می کنیم که در جامعه ای نظیر ایران که - در محدوده کشورهای سرمایه داری پراهمونی - از درجات بالائی از رشد روابط تولید و سرمایه داری اجتماعی تولید امکان پذیر است و آنهم یک انقلاب پرولتاری را طلب می کند.

برای ش.م.چ وابستگی با امپریالیسم یک رابطه سیاسی است و نه رابطه ای که متکی بر روابط اجتماعی تولید در ایران است. در حالی که، 'این ترکیب خاص روابط تولیدی درونی با روابط تولیدی و روابط سیاسی و ایدئولوژیک در سطح جهانی است که سبب ظهور آنچه که معروف به "مسدود شدن" نیروهای مولده در کشورهای تحت سلطه است می شود.' (بتنها ۴۳: ۲۹۰) بعبارت دیگر، مادامیکه روابط تولیدی کنونی در ایران حفظ گردند صرف نظر از اینکه کدام نوع از حکومت قدرت یابد و وابستگی به نظام جهانی سرمایه داری نیز برقرار خواهد بود. بنا بر این تغییر بنیانی این روابط اجتماعی تولید پیش شرط هر گونه مبارزه با وابستگی است. ولی بورژوازی ایران (کلیسه فراکسیونهای آن) خود محصول روابط تولید سرمایه داری است و از ادامه آن بیشترین نفع را می برد. تنها طبقه ای که در تضاد آنتاگونیستی با این روابط تولیدی قرار دارد پرولتاریای ایران است و بهمین خاطر ظرفیت نابودی این روابط را دارد. مگر اینگونه که ش.م.چ. نشان دهد که رژیم جمهوری اسلامی روابط تولیدی جامعه را تغییر داده است!

ش.م.چ. نه درک صحیحی از سرمایه داری دارد نه از امپریالیسم و نه از بورژوازی. برای

* رجوع کنید به مقاله "نقدی بر نظرات بیژن جزینی در مورد سرمایه داری وابسته ایران، اندیشه و انقلاب ۱

ش.م.چ. شیوه تولیدی نقش چرخ پنجم را دارد. اصولاً در تحلیلها نشانی از روابط تولیدی و طبقات اجتماعی چشم نمی خورد. پرولتاریا تنها بعنوان جزئی از "مردم" مطرح است و نه بصورت یک طبقه اجتماعی. "خلق" چپ سنتی برای تقدس بخشیدن به خسرده بورژوازی فرموله شده و "مردم" ش.م.چ. برای تقدس بخشیدن به "بورژوازی متوسط". تمام تلاش ش.م.چ. آنستکه با سه سلطه، بحث را از حوزه روابط تولیدی و نقش طبقات به حوزه شرایط تحول از فتودالسم به سرمایه داری در ایران بکشاند و با برجسته کردن بی‌ش از حد شرایط تاریخی انتقال، بر سرمایه داری بودن تولید در ایران سرپوش بگذارد. به نقل قولهایی از پلمیک ش.م.چ. با کومه و م.م.ک نحوه کنید:

'واقعیت اینستکه راه "سرمایه داری شدن" ایران شباهت به هیچکدام از راههای فوق (راه انقلاب فرانسه، راه آمریکایی) ندارد. از اینرو نتایج این راه هم به هیچوجه "همچون" نتایج راههای تحول دیگر نمی تواند باشد.'

'آیا این تفاوت عظیم در محیط تاریخی تحول، دارای نتایج سنگینی در زمینه رشد نیروهای مولده، فرهنگ سیاسی، تناسب طبقات و آرایش مبارزه طبقاتی نیست؟'

"آیا می توان وزن مخصوص اجتماعی پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری را با وزن مخصوص اجتماعی طبقه کارگر ایران حتی با هم مقایسه نمود؟"

جالب تر از همه این یکی است: 'آیا این واقعیتها که رژیم ملایان با به بن بست رساندن تولید اجتماعی اقشار عظیمی از مولدین جامعه ما را از پروسه تولید به خارج پرتاب نموده، قدرت تولید را از کشور سلب نموده است چشم نگارندگان برنامه را سباز نمی کند؟... اصلاً شما بگوئید تولیدی هست یا نیست بر اساس مناسبات تولیدی آن بستوان جایگاه طبقاتی را تعیین نمود... (تاکید از ما، پیام آزادی ۱۶) پس ظاهراً چنین بر می آید که در ایران تولید و مناسبات تولیدی وجود ندارد؟ باید از آقای "زاینده رودی" و همپالکی های ایشان درخواست کنیم که آقای بنی صدر و رجوی را قانع کنند که در برنامه "جمهوری دموکراتیک اسلامی"، ایجاد یک شیوه تولید را نرسوز بکنانند. می توانند اسمش را هم بگذارند شیوه تولید دموکراتیک!

زمانیکه در فرهنگ لغات ش.م.چ. عبارات و واژگان عامیانه ای نظیر "ایران... کشوری بود کشتا وری"، 'نیروهای چپ دموکرات برای حرکت در جهت استقرار مناسبات دموکراتیک در جامعه ایران در شورای ملی مقاومت شرکت می کنند.'، 'تحول شیوه تولیدی ما فیل کاپینالیستی به جانب سرمایه داری'، 'نیازهای تاریخی جامعه' و غیره مسسورد استفاده قرار می گیرد، می توانیم امیدوار باشیم که "شیوه تولید دموکراتیک" هم به لیست پیشنهادی اضافه گردد.

در حقیقت شالوده بحثهای ش.م.چ. بر این نکته استوار است که چون 'تحولات بر مبنای اتودینامیسم جامعه ایران صورت نگرفته و صرفاً از نیاز امپریالیسم تبعیت می کند، بهمین دلیل' درجه رشد و عمق این تحولات آنچنان نیست که بتوان از تسلط مناسبات سرمایه داری در ایران سخن راند... در نتیجه، بعینت... سطح رشد نیروهای مولده و سطح نازل فرهنگ و خود آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان... تناسب نیروهای طبقاتی و شرایط جنبش کمونیستی... (بیانیه ۳)، انقلاب اجتماعی با مضمونی پرولتری فعلاً ناممکن است. البته این نکته قابل درک است که چگونگی ادغام ایسران

در زنجیره جهانی، امریالیستی در شکل تحقق سرمایه‌داری در ایران دخیل بوده و هست. سرمایه‌داری ایران ترکیبی است از اشکال گوناگون پیشرفته و عقب مانده (اشکال گوناگون استخراج ارزش اضافی) که در کنار یکدیگر همزیستی دارند، البته نه بصورتی که نوع تولید مختلف و مستقل از هم، بلکه بعنوان د و شکل گوناگون از تولید سرمایه‌داری که ترکیب یافته‌اند. بنابراین این نکته را بدین شکل تفویض می‌کند: ' این بدان معنی است که درون یک فرامسیون اجتماعی سرمایه‌داری، اشکال غیر سرمایه‌داری تولید، قبل از آنکه ناپدید شوند، " تجدید ساختار " پیدا می‌کنند (Restructured) (یعنی بخشاً منحل می‌شوند) و با این خاطر تابع روابط غالب سرمایه‌داری می‌شوند (و با آن صورت حفظ می‌گردند) " (تیلهایم: ۲۹۷) ولی ش. م. چ. - از پاسخ به مسئله اساسی روابط

تولیدی مسلط در ایران طرفه می‌رود. اگر معتقد است که در ایران، در حال حاضر فتودالیزم و یا احیاناً شیوه تولید آسیائی مسلط است، اولاً، باید این نکته را از لحاظ تفویض و تجربی نشان دهد و همچنین توضیح دهد که ماهیت دولت قبل از انقلاب و بعد از انقلاب چه بوده است. البته هدف سیاسی آن از این ایجاد ابهام روشن است. او با پیش سرمایه‌داری نشان دادن تولید، اتحاد با بورژوازی را توجیه می‌کند.

در روسیه، طبق نظر اکثر نظریه پردازان بلشویسم، سرمایه‌داری محصول نفوذ سرمایه خارجی بود ولی بلشویکها از این ویژگی، اتحاد با بورژوازی لیبرال را نتیجه نگرفتند. بلشویکها حتی در برابر حکومتتزار (حکومتاً ریستورکراسی زمیندار)، صف مستقل طبقه کارگر در برابر بورژوازی و تزاریزم را پیشنهاد می‌کردند. برعکس، منشویکها و مارکسیستهای ملنی به فقدان رشد نیروهای مولده اشاره کرده و آموزش در مکتب سرمایه‌داری را پیشنهاد می‌کردند. ش. م. چ. برای اثبات کافی بودن رشد سرمایه‌داری از عبارتی معنی " . . . نه به نحوی که با نیازهای تاریخی این جامعه در انطباق باشد، سخن می‌راند. مگر در هیچ کجای دنیا سرمایه‌داری به " نیازهای تاریخی جامعه " پاسخ داده است که در ایران بدهد؟ آیا خودتان معنی عبارات و مفاهیم خود را درک می‌کنید؟ " نیازهای تاریخی جامعه " یعنی چه؟

حال به " موانعی " که از نظر ش. م. چ. در برابر انقلاب پرولتری قسار دارد برخورد می‌کنیم. درک ش. م. چ. از نیروهای مولده همان درک اکنومیسیتی و تکنیک گرایانه است. انقلاب را نیز محصول انفجار نیروهای مولده می‌داند. بهمین خاطر راه حل رشد سرمایه‌داری خصوصی را پیشنهاد می‌کند تا نیروهای مولده و فرهنگ را ارتقاء داده و " زمینه‌های عینی سوسیالیسم " را فراهم کند.

اما علیرغم اینکه اکثریت قریب باتفاق اقتصاددانان و محققین مارکسیست ایرانی و غیر ایرانی، رشد سرمایه‌داری در ایران را نسبت به کشورهای " جهان سوم " در سطحی بالا ارزیابی می‌کنند و روابط سرمایه‌داری را در ایران غالب می‌یابند، علیرغم اینکه آمارهای موجود درباره روابط اجتماعی تولید (از قبیل تعداد پرولتاریا، طبقه کارگر، رشد شهرنشینی، تمرکز صنعت و غیره) حاکی از رشد نسبتاً وسیع روابط سرمایه‌داری در ایران است، و علیرغم اینکه تجربه تاریخی مبارزات کارگری در ایران (بخصوص دهه ۱۳۲۰ اوائل دهه ۱۳۳۰، و پروسه انقلاب بهمین و بعد از آن) حاکی از تجارب بسیار غنی و تعیین کننده آن در مبارزات طبقاتی ایران است، این مقاله تلاش نخواهد کرد که بحث

را به اثبات امپریستی درجه رشد نیروهای مولده در ایران تبدیل کند. بلکه به نقد متدولوژیک ش.م.چ. خواهد پرداخت.

درک ش.م.چ. از سوسیالیسم همان رشد بالاتر نیروهای مولده است و منصور می‌کند که "زمینه‌های سوسیالیسم" نیز تنها بدست بورژوازی انجام پذیر است، نوجه‌کنید: 'حالا چپ سنتی ایران هم بدون استثنا از این فرص حرکتی‌کنند که سرمایه‌داری نه تنها در ایران، بلکه در سرتاسر جهان دیگر امکان‌رشد را از ست داده است و باید جای خود را به سوسیالیسم بدهد. ما در طول تاریخ همه این پیش‌بینی‌ها، عملاً دیدیم که همه اشتباه می‌کردند. معلوم شد که خیر سرمایه‌داری هنوز امکان‌گسترده‌ای

برای حل مسائل جامعه بورژوازی در سطح جهان دارد، هنوز می‌تواند نیروهای مولده را رشد دهد، هنوز می‌تواند آفریننده فرهنگی باشد که در سطح جهان امروز با هر سر فرهنگ دیگر رقابت می‌کند. ایها در مورد کشورهای عقب مانده نیز می‌توان دید. درست‌است که راه سرمایه‌داری در این کشورها با شد یدترین اشکال استثمار و سلب گزافها و بسیاری ناهنجاریهای دیگر همراه است ولی اینرا هم نمی‌شود گفت که سرمایه‌داری در اینجا دیگر هیچ امکانی برای حل مسائل رشد و غیره راندارد.'

(پیام آزادی ۱۹) این دیگر جبرگرایی اقتصادی هم نیست، فوق جبرگرایی است. اینان نه تنها در مورد ایران و "جهان سوم" اشتباه می‌کنند، بلکه در مورد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز در اشتباه‌اند. اولاً اکثر تحلیل‌گران مارکسیست معاصر بر این باورند که سرمایه‌داری‌های پیشرفته نیز در جهت‌تغی و سلب حقوق دموکراتیک مردم گام برمی‌دارند. تولید سرمایه‌داری نیز که آشکار است در چه جهتی حرکت می‌کند. یک بحران سراسری و

تعمیق یابنده که بنظر خود نظریه پردازان امپریالیسم وسیع‌ترین و عمیق‌ترین بحران پس از بحران عظیم سالهای ۱۹۳۰ است^۸. رشد بیسابقه تضادهای طبقاتی و اجتماعی در اروپای غربی و ایالات متحده در سالهای اخیر بیان‌پوسیدگی تاریخی سرمایه‌داری و تشدید مبارزه طبقاتی در این جوامع است. نمونه‌های اعتراضات سراسری^۹ به ۱۹۶۸ فرانسه، پاییز ۱۹۶۹ ایتالیا، اعتراضات کارگری ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ انگلستان همراه با دیسگر

تضادهای اجتماعی این جوامع که زنان، اقلیت‌های نژادی، جوانان و غیره را مبارزه بر علیه سرمایه‌داری در غرب جلب کرده خط بطلانی است بر نگرش آکریه‌میستی ش.م.چ. اینک نیروهای مولده هنوز در این کشورها رشد می‌کنند (که البته آنهم ناموزون‌تر و کندتر شده است) هیچ ربطی به حرکت در جهت سوسیالیسم ندارد. اگر چنین رابطه مستقیمی وجود داشت در آن صورت می‌باید انقلاب‌های ضد سرمایه‌داری ابتدا در اروپا و آمریکا صورت‌گیرند، در حالیکه خود نیز شاهدید که مدتهاست سرمایه‌داری‌های پیرامونی کانسون

خیزش‌های انقلابی شده‌اند. اگر این انقلاب‌ها به دیکتاتوری پرولتاریا (حکومت شورایی) منجر نگشته نه بخاطر سرنوشت از پیش تعیین شده آنها، بلکه بخاطر نبود رهبری انقلابی پرولتاری (و درک‌های انحرافی از مارکسیسم) بوده است. آیا تصور می‌کنید انقلاب اکسبر روسیه محکوم به استحاله یافتن به بروکراسی بود؟ با اعتقاد نگارنده سیر وقایع می‌توانست بگونه‌ای دیگر باشد. لنین با طرح تئوری 'ضعیف‌ترین حلقه زنجیر'، بر جبرگرایی اقتصادی انترناسیونال دوم خط بطلان کشید. روسیه، عقب‌افتاده‌ترین کشور اروپای بود. ولی انقلاب در آنجا به پیروزی رسید، زیرا روسیه ضعیف‌ترین حلقه زنجیر بود. بغول

آلتوسر، " این ضعف، محصول این خصلت ویژه بود: تجمع و نشدید کلیه تضاد های تاریخی ای که در آن هنگام در یک کشور امکان پذیر بود. (آلتوسر، ۱۹۶۹: ۹۵) روشن است که 'تجمع و نشدید کلیه تضاد های تاریخی' از یک تضاد ساده میان رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی در یک کشور فراتر می رود و شرایط جهانی و همچنین پراتسیک انقلابی انسانها را میان می کشد.

ش.م.چ. در مورد 'سطح نازل فرهنگ' صحبت می کند. بگذریم از اینکه درکش از فرهنگ تنها به جنبه ملی و فرا طبقه ای فرهنگ محدود است و به فرهنگ طبقاتی هیچ اشاره ای نمی کند.

ولی حتی در آن سطح از بحث، سوال می کنیم زمینه مادی 'سطح نازل فرهنگ' در چیست؟ مگر غیر از آنست که در ایران، بقایای روابط پیش سرمایه داری و اشکال ابتدایی تولید سرمایه داری (تولید خرد، تولید کارگاهی و غیره) زمینه تدایم 'سطح نازل فرهنگ' هستند؟ بسیار خوب، آیا شما از این حقیقت نا بین نتیجه فرمیستی می رسید که پس باید زمینه رشد بیشتر سرمایه داری را در ایران فراهم آورد؟ شما از کدام بخش از بورژوازی ایران انتظار دارید که در این زمینه انقلابی عمل کند و به ستیز با نهادها و روابط عقب مانده اقدام کند؟ آیا بورژوازی ایران هرگز در برابر روحانیت و دین (که موانعی اساسی در برابر ارتقاء سطح فرهنگ هستند) رادیکال عمل کرده است؟

بنی صدرها، بازرگانها، لیباس چیپها و... با هزاران پیوند با دستگاه دین و روحانیت مرتبطند^۹. و با برخورد بورژوازی ایران در مورد حقوق اجتماعی مردم و یا آموزش و پرورش (که عوامل مؤثر ارتقاء سطح فرهنگ و تمدن اند) هرگز دموکراتیک بوده است؟

آیا مجاهدین خلق - که بیان روابط پدرسالارانه، مردسالارانه، و فرهنگ شهادت هستند - می توانند به ارتقاء سطح تمدن و فرهنگ در ایران باری رسانند؟ مشکل بتسوان باور کرد که ش.م.چ. این حقایق را اصلاً و ابداً نبیند و در مقابل آنها کور و کرباشد. جانبداری آن از مجاهدین تنها به سیاست ختم نمی شود، به حوزه ایدئولوژیک هم سرایت کرده است. توجه کنید: 'اکنون این سوال مطرح است که آیا شکست شبه آلتوسریو اسلام

مشروع طلب را می توان اینطور تعبیر کرد که دیگر اسلام را در ایجاد یک هویت فرهنگی جدید، در ایجاد یک جامعه نو، مستقل، در ساختن ایرانی که شخصیت فرهنگی

خود را باز یافته باشد و در توده های وسیع مردم و ذهن ساده و روشنگری ندیده آنها مقبول واقع شود اعتباری نیست، نقشی ندارد؟ می توان آینده را بدین اسلام ساخت؟ ...

بنظر ما پاسخ منفی است. پس از ارائه طرحهایی برای "نو کردن اسلام، حضرات چنین ادامه می دهند: 'چنین اسلامی می تواند نقشی مهم در ایجاد و تعریف یک

هویت فرهنگی جدید در جامعه ما ایفا کند و سهم بزرگی در آشتی دادن بین سنت و بدعت داشته باشد.' (پیام آزادی ۱۷) اینک ش.م.چ. از چنین در یورگی سیاسی -

ایدئولوژیک در برابر مجاهدین، چه هدفی را دنبال می کند را واگذار می کنیم به خوانندگان مقاله. اما سند تاریخی زیر پرستی که گویاست: در چهارمین سالگرد انقلاب بهمین ماه،

نماینده ش.م.چ. در کنار آیت الله گنجی، نماینده مجاهدین، نماینده بنی صدر و دیگران به دفاع از "دموکراسی و استقلال" پرداخته است. براساس شریعتی ایسم دیگری

معراج میکند. لنین در پاسخ آنها یک فرهنگ را مانعی در راه تحقق سوسیالیسم بشمار



می‌آورند می‌گفت: 'تحول سیاسی و اجتماعی ما مقدم بر آن تحول فرهنگی و آن انقلاب فرهنگی شده است که بهتر جهت‌آنگون در برابر آن ایستاده ایم. ' اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است. . . پس چرا ما نباید ابتدا از طریق انقلابی محمل‌های این سطح معین را بدست آوریم و آنگاه بر بنیاد حکومت‌کاری و دهقانی و نظام شورایی برای رسیدن به خلق‌های دیگر ب حرکت درآئیم. ' شما می‌گوئید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است بسیار خوب. پس چرا ما نمی‌بایست ابتدا محمل‌هایی از تمدن نظیر طرد مالاکین و طرد سرمایه داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت بجانب سوسیالیسم را آغاز نمائیم؟' (تاکید اول و سوم از ما، لندن: ۶۸ - ۸۶۵)

بورژوازی ایران از د و جنبه دارای ارتباطات تنگ و ارگانیک است: اول، در بُعد جهانی که دارای پیوند‌های نزدیک با بورژوازی بین‌المللی است و دوم، در بُعد داخلی که دارای پیوند‌های عمیق با برخی نهادها و مکانیسم‌های پیش‌سرمایه داری مانند روحانیت است. فراقسیمیون‌های گوناگون بورژوازی ایران به تناسب، دارای پیوند‌های نیرومندی در این یا آن بُعد می‌باشند. بعنوان مثال مختیارها، امینی‌ها، پهلوی‌ها و غیره نمایندگانی سیاسی بورژوازی‌اند که دارای ارتباطات ارگانیک با بورژوازی بین‌المللی‌اند. در حالیکه بازرگان‌ها، بنی‌صدها و دیگران علیرغم ارتباطات بین‌المللی دارای پیوند‌های نزدیکی با روحانیت‌اند. ش.م.چ. بکرات‌اشاره کرده است که مخالف "تجدد مآبی" سلطنتی و برنامه مد رنیزاسیون امپریالیستی است. حال چگونه تصور می‌کند که بورژوازی بازاری و دینی ایران می‌تواند ' محمل‌هایی از تمدن' که زمینه ساز سوسیالیسم باشد ایجاد کند، بر ما

معلوم نیست. دیگر علی که از سوی ش.م.ج. در رد انقلاب پرولتری ذکر شده ' سطح نازل، . . . خود آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان، تناسب نیروهای طبقاتی و شرایط جنبش کمونیستی، می باشند.

درک این مقاله بر آنست که ذکر اینها بهانه‌ای بیش نیست. یعنی عمدتاً برای رد یف کردن یکسری عوامل "بازدارنده در کنار هم، عنوان شده‌اند تا از روی باور ولی چرا؟ امروز هر فردی که کوچکترین اطلاعی از اوضاع جنبش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ایران داشته باشد، می‌داند که اوضاع تابسان است و عدم سازماندهی، بی‌برنامگی، پراکندگی، ضعف تئوریک و . . . بر آن حاکمند.

ولی درک نمی‌کنیم که این حقایق چه ربطی به نفی مرحله انقلاب پرولتری دارند. مگر کسی گفته است که انقلاب پرولتری باید امروز یا فردا صورت گیرد؟ مسلم است که برای تحقق انقلاب، این ضمه‌ها باید برطرف گردند. ولی وظیفه سوسیالیستهای انقلابی و پیشگامان پرولتاریا دقیقاً همین است که در رفع این موانع تلاش کنند و خود را بسوی انقلاب آتی سازماندهی کنند. ولی ش.م.ج. به "راه حل" دیگری رسیده است: عضویت در شوروی مقاومت. شاید درک آن هم نظیر آن نشریه تئوریک است که اخیراً اعلام داشته 'مجاهدین با تأکید صریح خود به جامعه بی‌طبقه توحیدی و نقش بالنده تاریخی پرولتاریا چیزی جز کمونیست‌به‌منای عام کلمه نیستند'.

بهر رو، مسئله تناسب نیروهای طبقاتی، معمولاً از دو زاویه مورد بررسی قرار گرفته است: درک اکونومیستها (نظیر ش.م.ج.) از تناسب نیروها معمولاً انعکاسی است از رشد نیروهای مولده. تعداد کارگران، جمعیت شهرنشین، تعداد کارخانه‌ها و شاخص‌های نظیر آن در این بررسی قرار می‌گیرد. در این نگرش، تأکید روی جنبه‌های کمی و مقداری طبقاتی گذاشته می‌شود و طبقات را نیز در مبارزه طبقاتی بررسی نمی‌کنند. بنابراین شکست انقلابها "بطور عینی" توضیح داده می‌شود. یعنی این یا آن انقلاب محکوم به شکست است چون مثلاً تعداد کارگران از تعداد خرده بورژوازی کمتر است. متدل در توضیح علل شکست انقلاب آلمان و جبهه متحد کارگران علیه فاشیسم می‌گوید

'راز این شکستها نه در شالوده عمیق نیروهای مولده نهفته است و نه در لایه سطحی ساخت طبقاتی و تناسب طبقاتی نیروها در جامعه آلمان. بلکه در سطح کاهلاجد آگانه رابطه میان طبقه کارگر و رهبری آن، تناسب نیرو میان جریبات گوناگون درون جنبش سازمان یافته کارگری، و رابطه از یکسو، سطوح خاصی از آگاهی طبقاتی و نقش آگاهانه رهبری انقلابی، و از سوی دیگر تجمع انواع بخصوصی از تجربه مبارزاتی قرار می‌گیرد.' (متدل، ۱۹۷۹: ۴۵)

بنابراین، برخلاف درک اکونومیستی که تناسب عینی نیروهای طبقاتی را انعکاس نیروهای مولده و در نتیجه (حداقل در یک دوره تاریخی) غیر قابل تغییر می‌داند، خود پراتیک انقلابی و روشنفکران انقلابی و پیشگامان پرولتاریا در ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی، سطح سازماندهی طبقه و تجربه مبارزاتی کارگران همه و همه در تنه‌بیر تناسب نیروهای طبقاتی موثر می‌افتد. فراموش نکنیم که تئوری هنگامیکه توده‌گیر شود تبدیل به یک نیروی مادی می‌گردد.

ولی سکوت ش.م.ج. در مورد فعالیت‌مدخله گرایانه سوسیالیستهای انقلابی در تغییر شرایط، بی‌انگیز است که درکش از تناسب طبقاتی، همان درک اکونومیستی است که

یک دوران تاریخی را برای تغییر آن ضروری می بیند . پس باید دست‌بکار شد و نیروهای مولده را هر چه سریعتر رشد داد :

' ما معتقدیم که در نظام آینده ایران باید حکیم پایه های استقلال فنی و صنعتی و رشد تکنولوژی ملی برای رهایی از سلطه انحصارات امپریالیستی مورد توجه خاص قرار گیرد . بدین منظور ضروری است که بر ایجاد و گسترش صنایع سنگین و بطور کلی تولید وسایل تولید با تخصیص اعتبارات لازم تاکید گردد . " ما معتقدیم که نظام برنامه ریزی ایران باید به نحوی تنظیم گردد که . . . رشد تکنولوژی ملی و تعمیم عدالت اجتماعی از طریق تعیین الیوت‌های لازم در بخش خدمات رفاهی را ضمن کند " . (بیانیه : ۱۷ - ۱۶)

مضمون " اعتقادات " بالا هیچ تفاوتی با " اعتقادات " حزب توده ندارد . تنها تفاوت نسبت به برنامه حزب توده وجود دارد . اول آنکه حزب توده تمایل بآن دارد که این پیوسته با کمک و نزدیکی هر چه بیشتر به شوروی انجام گیرد ، در حالیکه ش.م.چ . روسوفیل نیست . دوم آنکه ، برنامه حزب توده متکی بر گسترش بخش دولتی اقتصاد است . حال آنکه ش.م.چ . گسترش بخش دولتی را مضر می داند . ' تمرکز قدرتی اقتصادی در دست دولت را به نفع جامعه نمی دانیم و معتقدیم که دولت ، تا آنجا که شرایط جامعه ایجاب می کند باید از دخالت مستقیم در امور تولید و توزیع اجتناب ورزد ' . (بیانیه : ۶)

حال ببینیم " راه حل " توده ایستی چیست : ' مضمون برنامه پیشنهادی حزب توده ایران عبارتست از در هم کوبیدن پایه های اقتصاد وابسته ، ایجاد یک اقتصاد دموکراتیک خلقی و ملی که در حال رشد و گسترش باشد ، محدود کردن سرمایه داری و گسترش بخش دولتی ، بخش تمام خلقی و بخش تعاونی ' . (کیا نوری : ۲۰)

و ش.م.چ . می گوید ' با توجه به امکان ایجاد موسسات تولیدی با استفاده از شیوه های تعاونی به معنای خود گردانی در بسیاری از رشته های صنعتی و خدماتی و نیز با توجه به ضرورت هشارکت سرمایه گذار بهای خصوصی در انباشت سرمایه و رشد ملی ما معتقدیم که نظام اقتصادی آینده ایران باید به نحوی تنظیم گردد که ضمن محدود کردن مالکیت

دولتی به مالکیت منابع اساسی ، شرایط مناسب برای حمایت از انواع ملکیت های تعاونی و تقویت و گسترش آنها از یکسو و فعالیت و سرمایه گذاری متعادل در بخش خصوصی از سوی دیگر فراهم گردد . ' (بیانیه : ۱۴)

حزب توده و ش.م.چ . هر دو بر ادامه سرمایه داری در ایران تاکید دارند . هر دو و نیز خواهان " استقلال ملی " در همان چهار چوب سرمایه داری هستند . هر دو و نیز خواهان گسترش ' بخش تعاونی ' هستند . ولی این آخری دیگر چه صیغه ایست و اهمیت آن در چیست ؟ هدف ، چه چیزی بجز " مردمی کردن " یا " خلقی " کردن سرمایه داری می تواند باشد . ولی تا زمانیکه قدرت دولتی دست بورژوازی است تعاونی ها چه نقشی می توانند ایفا نمایند . ' تردیدی نیست که کشور را سیون در شرایط دولت سرمایه داری یک موسسه سرمایه داری کلکتیو است . ' (لنین ، همانجا)

همانقدر که مضمون سرمایه داری دولتی از سرمایه داری خصوصی متمایز است ، بهمان اندازه هم مضمون " بخش تعاونی " از " بخش خصوصی " یا " بخش دولتی " .

مثل اینکه ش.م.چ . سوگند خورده است تمام ایده های رویزیونیستی را یکجا و با هم در خود جمع کند . " انسانی کردن " سیمای سرمایه داری پدید می آید . از شروع سرمایه داری ، اصلاح طلبان " خیراندیش " نیز به تکاپو افتادند . ایده تعاونی های

تولیدی و توزیعی ریشه در سوسیالیسم تخیلی و نویسنده گانی نظیر فوریه، اوون و سیسموندی دارد. آنها برای حفظ تولید خرد، ایده ارتجاعی بازگشت به گذشته را طرح می نمودند و البته در مخیله خود آنرا سوسیالیسم می نامیدند. اگر در دوره سوسیالیستهای تخیلی رشد و گسترش سرمایه داری و همراه با آن، مبارزه طبقاتی (پرولتاریا) بد رجحان نرسیده بود که متقدین سرمایه داری، تنها طبقه انقلابی را بشناسند برای نظریه پردازان انترناسیونال دوم برنشتین و اشمیت و دیگران دیگر چنین مسئله ای مطرح نبود. بلکه سرمایه داری جهانی در آستانه انتقال به دوران سرمایه انحصاری بود و مباحث مارکسیسم انقلابی توسط مارکس و انگلس طرح شده بود. اینبار ایده تعاونی ها (که البته ابزار رسیدن به سوسیالیسم تلقی می شد) برای محدود کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در چهارچوب سرمایه داری عنوان می گردید. برنشتین "مبارزه" با سرمایه داری از طریق اتحادیه های کارگری ("دموکراسی اقتصادی") و تعاونی ها خواستار بود، ولی مگر زمانیکه تولید سرمایه داری بخش های اعظم تولید، منجمله تولید نیروی کار را در کنترل دارد و مکانیسم بازار و رقابت بر کل اقتصاد پنجه افکنده باشد، تعاونی ها قادرند که تأثیری در راز مدت و گسترده بر پیوستن تولیدی داشته باشند؟ آنها چیزی بجز "یک شکل پیوندی در میان سرمایه داری" نمی باشند. روزا لوگزامبورگ بد رستی نوشت: بنابراین سوسیالیسم کارگرانی که به تشکیل یک تعاونی تولید اقدام می کنند با لزوم متضاد حکومت راندن بسوز خودشان در نهایتاً ستیاد و با زی کردن نقش سرمایه دار بر علیه خودشان مواجه هستند. این تضاد سبب عدم موفقیت تعاونی های تولید می شود. آنها یا می باید تبدیل به بنگاههای کامل سرمایه دارانه گردند، و یا اگر قرار باشد منافع کارگران غلبه داشته باشد، می باید منحل گردند. (لوگزامبورگ، ۱۹۷۱: ۱۰۳). پراتیک عملی چنین ایده ای امروز در کشور "سوسیالیستی" یوگوسلاوی مشهود است. بنگاههایی که بر مبنای معیارهای بازار (عرضه و تقاضا، سود، بیکاری، تورم) اداره می شوند، ولی مدیریت جمعی بسوز آنها در دست معدودی از کارگران است که خود از میان تعداد کثیری کارگر انتخاب گشته اند. ولی بعلمت تعیین کنندگی بازار، که البته خود ریشه در مضمون حکومتی یوگوسلاوی دارد، آنچه که معدودی از کارگران در هر بنگاه تولیدی انجام می دهند فرقی با عملکرد هیئت مدیران یا مدیر یک بنگاه سرمایه داری ندارد.

جالب آنست که نظریه پردازان "راه رشد" نیز همچون سوسیال دموکراتهای ما در فاز "سمت گیری سوسیالیستی" به تبلیغ تعاونی ها می پردازند. آندره بفا، اولیا نفسکی و دیگران آنچنان از تعاونی ها در دهکده های تانزانیا سخن می رانند که تو گوئی در تانزانیا پرولتاریا بر سر کار است. ولی واقعیت آنست که تحقق نظرات برنشتین، نظریه پردازان "راه رشد" و ش. م. ج. و حزب توده، در مورد گذار تدریجی به سوسیالیسم چیزی نیست مگر تجدید تولید روابط سرمایه داری. تضاد ش. م. ج. با شوروی و حزب توده ارتباطی به نزدیکی "مارکسیسم" و مضمون برنامه ای آنها ندارد. "رنجبران" و "اکثریت" (پیش از انشعاب از "اقلیت") هم مدت ها به حزب توده پرخاش کردند و می کنند. ولی عملاً به حزب توده رسیدند. و شما هم تصور می کنید با حزب توده مرز بندی دارید. ولی "مارکسیسم" شما و اکثریت و رنجبران همگی همان "مارکسیسم" حزب توده است. همان "مارکسیسمی" که در انترناسیونال دوم فرموله گردید و پس از مرگ لنین حاکم بر کشتی سرن

بود: مارکسیسم شما مارکسیسم روسی است. مرز بندی ریشه‌ای با حزب توده، مرز بندی با چین، مارکسیسمی را طلب می‌کند و مرز بندی با چین "مارکسیسمی نقد ریشه‌ای" 'تئوری نیروهای مولده' را محتاج است. اتفاقاً 'سانتریستها' نیز علیرغم مواضع رادیکال‌تر، از همین "مارکسیسم" پیروی می‌نمایند. اگر "راه حل" های پیشنهادی از سوی این جریان‌ساز در شکل یا بیکد دیگر متفاوت است، نباید این تصور را ایجاد کند که در مضمون نیز با هم متفاوتند.

همه آنها به مرحله‌ای قبل از انقلاب پرولتری معتقدند که می‌باید ائتلاف طبقاتی در آن صورت‌گیرد. (فدائی) اقلیت) نقش خرده بورژوازی را برجسته می‌کند، ش.م.چ. نقش بورژوازی متوسط را و حزب توده نیز هر که از راه برسد و گوشه چشمی نشان دهد. (. در این پویش، نیروهای مولده می‌باید رشد کنند و جامعه "دموکراتیزه" شود، تا بالاخره روزی هم نویسنده سوسیالیسم قرا رسد.

ش.م.چ. جامعه آیدآل خود را "جمهوری فدراتیو دموکراتیک" می‌خواند. ظاهراً قرار است در این جامعه سهمی نصیب همه طبقات بشود، منجمله نصیب کارگران. زیرا قرار است "قانون کاری عادلانه و دموکراتیک با ابتکار، مشارکت و توافق نمایندگانی کارگران... تدوین شود. (بیانیه، ۱۸) صد البته کارگران نباید تلاش کنند که هم‌زمنی طبقاتی خود را مستقر کنند زیرا باید شرایطی فراهم کرد که قدرت سیاسی از انحصار طلبی این یا آن گروه خارج شود و تمامی نیروهای استقلال طلب و آزاد پخواه جامعه را دربرگیرد. (پیام آزادی ۱۶) شاید باین دلیل است که امروز ش.م.چ. به زائده‌های مترقی از شوروی ملی‌مقاومت‌بدل شده). ولی برای آنکه تشابه مضمون استدلال ش.م.چ. و مارکسیسم روسی را بهتر نشان دهیم لازم است که از دولت "دموکراتیک ملسی" مورد نظر نظریه پردازان "راه رشد" تعریفی را نقل کنیم. اولیایانفسکی می‌گوید: 'راه رشد غیر سرمایه‌داری بر ائتلاف وسیعی از نیروهای طبقاتی تکیه می‌کند که خواستار تکامل مترقی مستقل و علاقمند به نوسازی ملی ساختار اقتصادی، و تقویت مبارزه ضد امپریالیستی هستند.' این دولت (یعنی دولت دموکراسی ملی) عبارتست از حاکمیت سیاسی یک ائتلاف اجتماعی وسیع زحمتکشان که در آن پرولتاریای رشد یافته، قشرهای خرده بورژوازی در شهر و روستا و همچنین عناصر بورژوازی ملی که از موضع ضد امپریالیستی برای تکامل مترقی اجتماعی وارد عمل شده‌اند شرکت دارند. (اولیایانفسکی، ۱۳۵۷: ۱۹۹ و ۱۷) از آنجا که راه رشد غیر سرمایه‌داری در عمل، همان راه رشد سرمایه‌داری است، در واقعیت امر اختلافی میان مضمون برنامه ش.م.چ. و حزب توده موجود نمی‌باشد. اگر اختلافی موجود است در آنجاست که یکی سر بر آستان برزخها و آند روپوفها می‌سازد و دیگری سر بر آستان ویلی برانته‌ها و میترانها.

بر اساس چین نگارشی است که ش.م.چ.، دقیقاً نظیر حزب توده، سند یکا را اساسی‌ترین نهاد دسته جمعی 'طبقه کارگر و' ایجاد کننده آگاهی آنها می‌داند. بهمین خاطر از کارگران آگاه میخواهد "از یکسو به سازماندهی سند یکا دست‌نزنند و از سوی دیگر مبارزات سند یکایی را در انطباق با مبارزات عمومی قرار دهند. (پیام آزادی ۱۵) همانطور که در صفحات قبیل ذکر کردیم برای اگونومیستها، طبقات‌تئرها از حیث کمی مطرح هستند و تصور می‌کنند که این معادل است با 'موقعیت‌عینی طبقه'. برای آنان طبقات در مبارزه طبقاتی مطرح نمی‌باشند. اینرا به بهترین نحوی در مقاله 'موقعیت طبقه

کارگر در ایران' می‌توان مشاهده کرد. در سراسر مقاله که نزدیک به ۴ صفحه از 'پایام آزادی' را اشغال کرده، خواننده کلمه‌ای از سنت‌سبازان، تجارب شورائی، آگاهی طبقاتی طبقه کارگر ایران نمی‌خواند. هر چه هست مربوط به تعداد کارگران در بخشهای مختلف تولید و جغرافیای سیاسی است. در حالیکه درجه آگاهی، تشکل، سنت‌سبازان کارگران عواملی صرفاً ذهنی نبوده، بلکه ذهنیتی عینیت یافته می‌باشند. ولی سوال بسیار مهمی را که ش. م. ج. باید بدان پاسخ دهد درباره کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و موقعیت طبقه کارگر است. در این جوامع، نه تنها طبقه کارگر درصد بزرگی از جامعه را تشکیل می‌دهد، بلکه تکنولوژی هم پیشرفته است. کارگران نیز از سندیکا برخوردارند و سطح فرهنگ و تمدن نیز بالا است. ولی نه تنها انقلاب اجتماعی صورت نگرفته بلکه جز مطلقاً استثنائی، سطح سیاسی مبارزه طبقاتی نسبت به جوامع پیرامونی پائینتر بوده و مبارزه جوقی کارگران نیز.

ولی "مدلی" که ش. م. ج. از جامعه آتی ایران دارد مشابه جوامع اروپای شمالی و غربی است. او به یک دولت‌پلورالیستی فکر می‌کند که از انحصار طبقاتی این یا آن گروه خارج شود و تمامی نیروهای استقلال طلب و آزادخواه جامعه را در برگیرد. ولی نمی‌داند که در جوامعی نظیر سوئیس و سوئد و فرانسه و آلمان غربی هم دولت یک دولت سرمایه دارانه می‌باشد. این حقیقت که احزاب گوناگونی (حتی "احزاب کمونیست") در کابینه شرکت دارند تغییر در این مسئله که دولت سرمایه دارانه است نمی‌دهد. گرچه ش. م. ج. به نین انتقاد دارد که در دولت‌تتها به جنبه قهر و سرکوب

اشاره دارد ولی براحتمی می‌توان مشاهده کرد که درک او از دولت سرمایه‌داری هیچ جنبه‌ای استوار نیست. یعنی اساساً نه به "قدرت دولتی" توجه دارد و نه به "دستگاههای دولتی". درک ش. م. ج. از دولت سرمایه‌داری یک درک لیبرالیستی-پلورالیستی است که در دانشگاههای آمریکا و اروپا بعنوان مدل دموکراتیک تدریس می‌گردد. این ادعای خود را با رجوع به بخشهای حضرات‌نشان می‌دهیم. اولاً، در مورد دستگاههای سرکوب دولتی (ارتش و غیره)، بیانیه ش. م. ج. می‌گوید: "ما ارتش را نیروی صرفاً دفاعی می‌دانیم که وظیفه آن تنها دفاع از مرزهای کشور است. ... ما معتقدیم که نظام آینده حاکم بر جامعه ما باید به نحوی پی‌ریزی‌گردد که از این نیروها بهیچوجه بعنوان ابزار سرکوب داخلی استفاده نشود." (بیانیه، ۱۸) توجه داشته باشید که در اینجا از ایران سوسیالیستی آینده صحبت نمی‌شود، بلکه صحبت از ایران "سرمایه‌داری دموکراتیک" و ارتش است. بعبارتی دیگر کارکرد ارتش از کارکرد دولت سرمایه‌داری جدا شده (البته در ذهن مغشوش نویسندگان بیانیه). نویسندگان بیانیه تصور می‌کنند که اگر ارتش را رام کنند دیگر مانعی در راه دموکراتیزه شدن و پلورالیزه شدن دولت و جامعه مدنی وجود نخواهد داشت و همه طبقات به حق خود خواهند رسید. ولی آنها از نقش "دستگاههای ایدئولوژیک دولت" نظیر وسائیل ارتباط جمعی، نهاد های دینی، آموزش و پرورش، و احزاب رفرمیست (نظیر ش. م. ج.) غافلند. تصورشان بر آنست که اگر حکومتی با مشارکت نیروهای گوناگون سیاسی تشکیل گسرد (با اصطلاح دولت دموکراتیک) در آن صورت چنین دولتی نسبت به فرایند انباشت سرمایه

و الزامات آن خنثی است. در حالیکه، بنا بر آنچه که در قبل نیز ذکر کردیم مهمترین کارکرد دولت سرمایه داری تضمین و فراهم آوردن شرایط تولید سرمایه داری است. بسیاری آنکه شرایط تولید فراهم آید، ضروری است که سازماندهی پرولتاریا (بویژه سازماندهی سیاسی آن) در هم شکسته شود و بالعکس بورژوازی سازماندهی یابد. در هم شکستن سازماندهی پرولتاریا، حتی المقدور، از طریق غیر قهرآمیز و با روش جلب موافقت پرولتاریا در مراعات "نظم" بورژوایی صورت می گیرد (مفهوم 'هژمونی' گرامشی). در جائیکه، بدلائل گوناگون پرولتاریا تن باین امر ندهد آنگاه دستگاههای سرکوب دولتی نظیر ارتش، گارد ملی، پلیس و غیره بکار گرفته می شوند. در جوامع سرمایه داری پیشرفته، نقش 'دستگاههای ایدئولوژیک' - بویژه احزاب رفورمیست نظیر احزاب کمونیست، سوسیالیال دموکرات، سوسیالیست بسیار برجسته است. در جوامع سرمایه داری پیرامونی نظیر ایران گرچه نقش این دستگاهها مهم است (نقش نهاد دین در ایران امروز) ولی بعلمت شدت مبارزه طبقاتی و شرایط انفجار آمیز اجتماعی، از کارایی لازم برخوردار نیستند و تحت الشعاع دستگاههای سرکوب قرار دارند.

چنین نگری، دولت را بعنوان یا شگاه مستقلی می نگرد که همه در آن شرکت دارند و از مواهب آن برخوردار می شوند. نام آنرا هم می گذارد 'جمهوری دموکراتیک'. حسن ماسالی در نوشته ای می نویسد که وظیفه این حکومت دموکراتیک یا جبراً در آوردن برنامه هائی است که "همه گروههای اجتماعی باقی مانده از مناسبات ما قبل سرمایه داری، همه اقبال خرد بورژوازی شهر و ده، روشن فکران انقلابی، کارگران و حتی بخشی از بورژوازی متوسط ایران را در مرحله گذار در مسیر واحدی هدایت و رهبری کند."

(ماسالی: ۴۱) خسرو شاکری همین را با صراحت بیشتری طرح می کند: "مسئله کنونی ایران عبارت از ایجاد یک حکومت طبقاتی نیست. نخست باید کشوری باشد، جامعه ای بر جا بماند تا اجزاء آنرا شناخت...". (شاکری: ۳۳)

ولی علیرغم تمام تلاشهایی که از سوی "سوسیالیال دموکراتهای" ما انجام می گیرند تا دولت سرمایه داری را مشروع و بیطرف جلوه دهند دولت داری، ضمن طبقاتی است. حتی دولت "دموکراتیک" ش. م. ج. نیز نه دولتی خلقی و پلورالیستی بلکه دولتی سرمایه دارانه است (یعنی تجدید تولید روابط سرمایه داری را برعهده دارد). حتی کائو تسکی نیز ضمن طبقاتی دولت و آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی را می پذیرد و رفورمیسم را در نوع برخورد به دستگاه دولتی بروز می داد. ولی رفورمیستهای ما قصد دارند حکومتی را بر سر کار آورند که 'قدرت سیاسی از انحصار این یا آن گروه خارج شود' و همه هم در آن شرکت داشته باشند. "طبیعی است که در این جنبه (استقلال و آزادی ایران) فقط نیروی چپ مستقل شرکت ندارد، بلکه باید تمام نیروهای دموکرات و آزاد پیخواه و استقلال طلب ایران، از لایه های بورژوازی وطن خواه و قشرهای خرد بورژوازی و اقلیتهای قومی و مذهبی ایران در آن شرکت داشته باشند". (پیام آزادی ۱۹)

آنچه که ش. م. ج. و دیگر همفکرانش در حکومت کنونی می بینند تنها جنبه های ماقبل سرمایه داری و قرون وسطایی است. "در ایران مشاهده می کنیم که آخوند ها جامعه را آنچنان بسوی فروپاشی تولیدی - اجتماعی سوق داده اند که گوئی آخوند پیسم قصد دارد "قصاص" تاریخی از بورژوازی و طبقه کارگر بگیرد...". (تاکید آزما، ماسالی: ۲۰)

حتی در 'نهضت آزادی' نیز تنها 'آخوند بسم' مشاهده می شود و مضمون بورژوازی سیاستهای آن نادیده انگاشته می شود. 'بورژوا' 'لیبرالهای' اسلامی برهبری نهضت آزادی ایران... ظاهراً بورژوا هستند، ولی جوهر انسانی آنها را "آخوند بسم" و مناسبات مابقی سرمایه داری تشکیل می دهد (همانجا) این البته تنها یک اشتباه نیست بلکه توجیهی است برای ائتلاف با بخشهای دیگری از بورژوازی ایران تحت عنوان مبارزه با "مناسبات مابقی سرمایه داری".

این نظر در رژیم کنونی تنها 'آخوند بسم' را مشاهده می کند، یعنی آنچه که بنا بر روش امپریستی، بطور بلا واسطه قابل مشاهده است. بنا بر این از درک دیالکتیک میان 'آخوند بسم' و روابط اجتماعی تولید سرمایه داری در ایران، که خسود را در دیالکتیک میان رژیم سیاسی و دولت بنمایش می گذارد غافل است. در باور این نظر، رژیم سرمایه داری می باید فقط در اشکال بخصوصی - احتمالاً نظیر رژیمهای اروپای غربی و شمالی - ظاهر گردد. معلوم نیست تکلیف رژیمهای پاکستان و کویت و عربستان سعودی و غیره با 'تیپ ایده آلی' که از سوی این نظر عنوان می گردد، چیست. حتماً آنها هم رژیمهای غیر سرمایه داری (مابقی سرمایه داری) اند؟

تلاش سوسیالیست ماکراتها تنها به خنثی سازی مضمون دولت محدود نمی شود. روش برخورد آنها به مقوله ماکراسی نیز بهمان گونه است: "مردمی". باید... نظام

حاکم بر جامعه ما بخوشی پی ریزی گردد، که اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش و مشارکت مستقیم همه مردم را در امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه را میسر گرداند. (بیانیه: ۱۳) ولی بهمانگونه که دولت از مضمون طبقاتی برخوردار است، مقوله ماکراسی نیز. یعنی تا زمانیکه جامعه طبقاتی است، ماکراسی نیز طبقاتی است. لنین در این باره می نویسد: "ماکراسی خالص عبارت از کذب فرد لیبرالیست که کارگران را تحمیق می نماید. آنچه در تاریخ سابقه دارد ماکراسی بورژوازی است که جایگزین فتودالیسم می گردد و ماکراسی پرولتری است که جایگزین ماکراسی بورژوازی می گردد." (لنین: ۶۳۳)

اگر ادوارد برنشتین پدر سوسیالیست ماکراسی آلمان، مبارزه چپ در آلمان را به مبارزه برای اصلاحات خلاصه می کرد و هدف نهایی (سوسیالیسم) را در کل بکناری می نهاد، امروز نیز ش. م. چ. در ایران همان راه را مدنظر دارد: 'هدف نهایی، هسر چه که هست، برای من هیچ است، جنبش همه چیز است، انقلاب اجتماعی به آینده ای نامعلوم محول می گردد و مبارزه برای اصلاحات اجتماعی (در چهارچوب سرمایه داری) در راس همه تبلیغات قرار می گیرد. نه اینکه چپ برای اصلاحات اجتماعی نمی باید مبارزه کند، بلکه با این معنی که 'مبارزه برای اصلاحات، ابزار آن و انقلاب اجتماعی هدف آنست.' (لوگزامبورگ: ۵۲)

برای ش. م. چ. و دیگر هم نظران آن، هدف نهایی ماکراتیزه کردن سرمایه داری ایران است. امروز در جنبش سیاسی خارج از کشور، همین ایده توسط "سازمانهای ماکراتیک" ۱۲ تبلیغ می گردد. آنها با نفی هرگونه سمت گیری از سوی دانشجویان یسه پرولتاریا و سوسیالیسم، از دانشجویان می خواهند که زیاد وقت خود را به "ایدئولوژی

بازی " و " امور روشنفکرانه " صرف نکنند و به " کار و افمی " بپردازند و از حقوق مردم و موکراتیک مردم دفاع کنند . آنها از سازمانهای دانشجویی می خواهند که بسند و ناید ثلوثی باشند (یعنی اید ثلوثی حاکم بر " سازمانهای موکراتیک " را بپذیرند) . آنها می گویند که در منشور سیاسی و تبلیغات خود کاری با نظام سیاسی آینده (هدف نهایی) ندارند ، آنها برای " موکراسی " مبارزه می کنند . بعبارت دیگر ، آنها به دانشجویان می گویند ، که باید برای " موکراسی " مبارزه کرد ، ولی نمی گویند تحقیق آن از طریق چه پویشی ، در چه نظامی و تحت رهبری چه طبقه ای امکان پذیر است . و البته بعضی ها نیز ایده آل خود از " موکراسی " را در " راه مصدق " جستجو می کنند ۱۳ . برآستی که برای دوستان " موکرات " ، جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ چیز است . شاید اهمیت " هدف نهایی " در مبارزه را هیچکس بهتر از لوکاچ طرح نکرده باشد . با گفتاری از او در این مورد به مقاله خاتمه می دهیم :

' جدا نمودن روبرو نیستی جنبش از هدف نهایی بیانگر قهقرا به بدوی تدرین مرحله جنبش طبقه کارگر است . زیرا هدف نهایی ، یک " دولت متعلق به آینده " نیست که در جایی ، مستقل از جنبش و راهی که به آن منجر می شود منتظر پرولتاریا باشد . . . بلکه هدف نهایی ، آن رابطه ای با توتالیتیه (با کل جامعه پمنا به یکپوش) است که هر جنبه مبارزه از طریق آن اهمیت انقلابی خود را کسب می کند . " (لوکاچ : ۲۲)

تیرماه ۱۳۶۲

توضیحات

۱- اگر " چپ سنتی " را به مفهوم دقیق آن بکار ببریم ، حزب توده و " اکثریت " را نیز شامل می گردد .

۲- عناصری نظیر خسرو شاکری ، حسن ماسالی ، دکتر هزارخانی نیز در این طیف قابل بررسی اند . در عداوت عمیق هزارخانی با جنبش چپ به نمونه زیر می توان رجوع کرد : او در مقاله ای بنام " نامه ای بدوستان ایران شاهر " که در نشریه ایران شاهر (شماره) درج گردید ، به این نشریه - که خود در هر فرصتی علیه چپ موضع گیری نمود ، است - انتقاد می کند که " چراگاه را یا کوه یکسان می کنید " ؛ یعنی ، سراسر نشریه را به شورای ملی مقاومت اختصاص دهید و هیچ چیز از چپ درج نکنید .

۳- بعنوان مثال به اثر کوربگان ، رمزی و سهیر مراجعه کنید .

۴- همانجا ، ص. ۶-۴

۵- بعنوان مثال ، رجوع کنید به :

T. Parsons, Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives

Prentice Hall , New York , 1966.

۶- بعنوان مثال ، رجوع کنید به " ۲ مقاله از البیانفسکی " و " تجربه تاریخی راه رشد غیر سرمایه داری " از سولود وونیکوف و بوگوسلافسکی .

۷- برای بحثی در این باره رجوع کنید به :

John Holloway & Sol Picciotto (ed.), State & Capital.

University of Texas Press , Austin , 1978.

۸- برای بحثی در این باره رجوع کنید به :

Ernest Mandel , The Second Slump . N.J.B. , London , 1978.

۹- جالب توجه است که اکثر گروههای سیاسی مربوط به بورژوازی مغلوب نظیر امینسی ها ، رضا پهلوی ها ، مدنی ها همچنان از اسلام و روحانیت بعنوان یکی از دو رکن اساسی جامعه ایران نام می برند و هر یک با این یا آن جناح از روحانیت سرو سری دارند .
۱۰- نشریه "تئوریک" دولت و انقلاب" ، شماره ۲ .

۱۱- برای بحث جامع درباره " دستگا ههای ایدئولوژیک دولت" رجوع کنید به :

Louis Althusser , " Ideology & Ideological State Apparatuses " , in Lenin & Philosophy , M.R. , New York , 1971.

۱۲- مراد از " سازمانهای دموکراتیک" آن سازمانهای سیاسی ای است که تحت یک منشور بورژوازی دموکراتیک به فعالیت سیاسی می پردازند . روی سخن مقاله با آند سسسته افرادی است که بهر حال به مارکسیسم اعتقاد دارند و بدیل سازمان دموکراتیک را مطرح می سازند .

۱۳- در مقاله ای که اخیراً در نشریه جنبش دانشجویی (شماره ۱۴ ، فروردین ۱۳۶۲) به چاپ رسیده ، نویسنده می گوید : " مصدق یگانه میراث جنبش دموکراتیک تاریخ معاصر ایران است و نیروی که می خواهد در ایران دموکراسی پرولتری و غیر پرولتری را طرح ریزد ، باید بر اساسی که مصدق طراحی کرده است ، به ساختمان دموکراسی بپردازد .

Althusser, Louis

1969 For Marx , London: Verso

Bettelheim, Charles

1972 "Theoretical Comments" , in A. Emmanuel, Unequal Exchange,
New York: Monthly Review.

Colletti, Lucio

1972 From Rousseau to Lenin, New York: Monthly Review.

Corrigan, P. & Ramsay, H. & Sayer D.

1978 Socialist Construction & Marxist Theory, New York:
Monthly Review.

Engels, Friedrich

1890 Letter to J. Block, Moscow: Progress

1894 Anti-Duhring , New York: International Publishers

Lukacs, George

1968 History & Class Consciousness, Cambridge: MIT Press

Luxemburg, Rosa

1971 "Social Reform or Revolution" in Selected Political Writings,
New York : Monthly Review

Mandel , Ernest

1979 Trotsky, London : Verso

Marx , Karl

1843 Critique of Hegel's Philosophy of Right, M.E.C.W., Moscow1845 Theses on Feuerback , M.E.S.W. , Moscow : Progress1847 Wage , Labor and Capital, Moscow: Progress1848 The Communist Manifesto , London: Penguin1858 Grundrisse , London: Penguin

Marx, Karl

1867 Capital III, New York: International Publishers1867 Theories of Surplus Value I, Moscow: Progress

Plekhanov, Georgy

Works (Russian ed.), Vol. XI in Colletti op. cit

Poulantzas , Nicos

1969 "Problems of the Capitalist State" , New Left Review
NO. 53

Stalin , Joseph

1952 Economic Problems of Socialism in the U.S.S.R. ,
Peking : Foreign Language Press

مروری بر تئوریهای

دولت

سرمایه داری

ک. کامروا



"Liberty" by Frank Kupka, from L'Asiette ou beurre, January 14, 1902.

السف — پیش در آمد :

انقلاب در دوران حاضر (بین المللی شدن سرمایه داری) نیازمند شناخت از سیستم سرمایه داری در عرصه جهانی و داخلی می باشد . سرمایه داری ، اما ، محدود به حیطه اقتصادی نگردیده و به مثابه یک سیستم در برگیرنده ابعاد گوناگون است . بدین روی شناخت از این سیستم مستلزم بررسی چگونگی آمیزش (articulation) این ابعاد است .

شناخت از دولت به مثابه یک ساختار در سیستم سرمایه داری از الزامات و ابعاد شناخت جامعه می باشد . این مقاله مروری است مختصر بر تئوریهای عرضه شده درباره دولت .

مقاله حاضر که با مرور بر تئوریهای کلاسیک و با برداشته‌های گوناگون درباره نوشتارهای مارکس و انگلس آغاز می‌گردد. در ادامه مباحث نوین درباره دولت که از جوانب گوناگون صورت گرفته مورد بررسی قرار می‌گیرند. بطور مختصر می‌توان گفت که نظریات مطرح شده در این مقاله را می‌توان در سه دسته تقسیم نمود:

- ۱- دیدگاههایی که فقط خود را به جنبه اقتصادی محدود ساخته‌اند (تقلیل‌گرایی اقتصادی).
- ۲- دیدگاههایی که دولت را از جنبه روبنائی (سیاسی و ایدئولوژیک) مورد بررسی قرار داده است.
- ۳- نظریاتی که در صدد آمیزش اقتصاد و سیاست، در تحلیل خود از دولت می‌باشد.

نگارنده بر این مسئله واقف است که این مقاله فقط جنبه اطلاعاتی و آشنا کردن خوانندگان با تئوریهای گوناگونی که درباره دولت صورت گرفته است، می‌باشد. در یک کلام نشان دادن آنکه یک تئوری درباره دولت موجود نیست در حقیقت مدعی است در ادعای صاحبان "فوانین عام حرکت". بررسی دقیقتر و عمیقتر کلیه این مباحث نیازمند مطالعه و تحقیق بیشتر درباره این مکاتب گوناگون است که نیازمند زمان بیشتر بوده و از محدود این مقاله نیز فراتر می‌باشد. اما، این خود می‌تواند سرآغاز و یا مقدمه‌ای بر این حرکت "مولد" برای جنبش چپ ایران باشد.

ب: مروری بر تئوریهای دولت: نظریه‌های کلاسیک مارکسیستی

مارکس در نوشتارهای خود تحلیل تئوریک از دولت سرمایه‌داری که کیفیاً نظیر مفاد مباحث وی در مورد شیوه تولید سرمایه‌داری باشد، عرضه نکرده است. اکثر نوشتارهای او درباره دولت، بصورت پراکنده و آشهم در نوشته‌های فلسفی، تاریخی، و سیاسی اظهاراتی که در مورد وقایع رخ داده اذعان گردیده، به رشته‌ی تحریر درآمده است. از این جهت بی‌تعیین نیست که در نوشتارهای مارکس به ارتباط پیچیده بین دستگاههای دولت، قدرت دولتی، انباشت سرمایه و پیش زمینه‌های اجتماعی آن بر نمی‌خوریم. چنین کمبودی در نوشتارهای سایر مارکسیست‌های کلاسیک، از آنجمله، انگلس، لنین، تروتسکی و گرامشی علی‌رغم تجربیات و موقعیت‌های تاریخی‌ای که با آن روبرو بوده‌اند، نیز چشم می‌آید. در آثار آنان هیچگونه تحلیلی در مورد اشکال افتراقی differential دولت سرمایه‌داری و تکاوری آن برای انباشت سرمایه در شرایط متفاوت صورت نگرفته است. با این حال تنش نظریه را می‌توان در نوشتارهای کلاسیک، که هر کدام دربرگیرنده مریضیات تئوریک گوناگون و مفاهیم سیاسی متفاوتی می‌باشد، تشخیص داد:

۱- مارکس، جوان و نظریه دولت انگلیسی

مارکس در دولت‌مدن (پروین قرن ۱۹) را یک نهاد انگلی که هیچگونه نقش اساسی در تولید و بازتولید اقتصادی ایفا نمی‌کند تصور می‌نمود. بنا به نگره وی خصالت، حکومت، مکرانیک، وحدت، حقیقتی دولت و مردم است. اما، دولت‌مدن بیان اختلافات و ناسازگاریهایی است

که ریشه در خود پرستی (egoism) جامعه مدنی دارد. مطابق این نظر، دولت و صاحب منصبان آن جدا از منافع مشترک خود، گزایشی برای استثمار نمودن و تحت انقیاد در آوردن جامعه مدنی دارند. فی الواقع مارکس بیان می‌نمود که: "همانگونه که یک شرکت بورژوازی صنعتگران خود را تا در به دفاع از منافع خود می‌نماید، دولت نیز همچون ملک خصوصی برای صاحب منصبان، از موقعیت متشابهی برخوردار می‌باشد". این نظریه که جزئیات آن در نقدی بر تئوریهای سیاسی هگل مطرح گشت، هنگامی به رشته تحریر درآمد که "مارکس جوان" همچنان متعهد به آرا "رادیکال و سیاسی لیبرال های زمستان خود می‌بود و هنوز تئوریهای مربوط به شیوه تولید را تدوین نگردانیده بود. پس از آن مارکس با حفظ نظریات سیاسی خود، از دولت مدنی به مثابه ضروری در سیستم موجود به منظور تسلط طبقاتی نام می‌برد. با این حال، نظرات اولیه وی در نوشتارهای بعدی (دوباره استیداد شرقی) همچنان مشهود است. اگر چه مارکس شیوه تولید آسیائی را ماهی یک نوع سیستم اشتراکی می‌داند اما از دولت آسیائی به عنوان یک بدنه انگلی که فرای جامعه فرار گرفته نام می‌برد. (Jensop, 1977, 1978)

۲- دولت به مثابه انعکاسی از زیر بنای اقتصادی

برداشت دیگر از نوشتارهای مارکس، دولت و قدرت دولتی را به مثابه بازتاب سیستمی که استوار بر اصل روابط مالکیتی و مبارزه طبقاتی اقتصادی است، تعریف می‌نماید. بنا به بیان این نظریه، برداشت مارکس از دولت را می‌توان در تحلیل های کلی او درباره نهاد های سیاسی و قانونی که در آن به مثابه بیان روابط اجتماعی تولیدی تعریف گردیده مشاهده نمود. طبق این نظریه چنین شیوه نگری به دولت در بیجاچه ای بر نقد اقتصاد سیاسی سال ۱۸۵۹ به صراحت طرح گشته و در آن قانون و سیاست به مثابه روتین بر بستر یک زیر بنای اقتصادی، و روابط مالکیتی بیان حقوقی روابط تولیدی تعریف گردیده است. انقلاب نیز بر بستر تضاد رو به افزایش نیروهای مولده و روابط تولیدی صورت می‌گیرد. لازم به توضیح است که این نظریه، خود را به جنبه اقتصادی و تکنیکی نیروهای مولده محدود نموده است، این از آنروست که مارکس نیروهای مولده را به دو صورت بیان داشته بود، ترجمان آن از زبان آلمانی به فارسی به صورت قدرت های مولده (productive powers) و نیروهای مولده (productive forces) خواهد بود. برای مارکس مورد اول، قدرتهای مولده (productive powers) در برگیرنده ابعاد اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک فرهنگی می‌گردد. درحالیکه بیان دوم نیروهای مولده (productive forces) منحصر به جنبه اقتصادی و تکنیکی است. منظور مارکس نیز (یا رجوع به متن آلمانی) از تضاد نیروهای مولده با روابط تولیدی همان مفهوم اولیه آن قدرتهای مولده (productive powers) می‌باشد؛ اما درک متداول از مارکسیسم، تقلیل گرایی اقتصادی، نیروهای مولده را به مفهوم دوم آن نیروهای مولده (productive forces) محدود گردانده و بالنتیجه یک رابطه تک خطی بین روابط سیاسی حقوقی و روابط اقتصادی بنیاد کرده است. از این جهت، دولت در این نظریه، در رابطه با توسعه و دگرگونی اقتصادی و بالاخص رشد نیروهای مولده بوده که

ما را قادر به بررسی آن (دولت) میسازد . حال اگر دولتعاملی در شتاب ، کندی و پسا مانعی بر سر راه رشد اقتصادی باشد ، با رجعت به نوشتارهای انگلس بیان می دارند که اقتصاد در تحویل نهائی عامل تعیین کننده قلمداد می گردد . (Wood, 1981)

۳- دولت بمثابه عامل انسجام

تحلیل دیگر ، در میان نظریات کلاسیک ، دولت را عامل انسجام (factor of cohesion) می داند . بعنوان مثال : انگلس بیان میدارد که دولت نهادی است که در رابطه با استثمار اقتصاددی شکل گرفته و کارکرد آن نظم بخشاندن و تعدیل مبارزه و اختلافات طبقاتی از طریق سرکوب و تحمیف می باشد ، بدون اینکه سلطه طبفه حاکم تقلیل رفته و یا اشکالی در بساز تولید شیوه تولیدی غالب بوجود آید . لنین نیز در چندین مورد ، چنین نظریه ای را در اثر خود (دولت و انقلاب) بیان نموده است . به نگره ی بوخارین ، جامعه همچون سیستمی متوازن (equilibrium) اما ناپایدار تصور می گردد که در آن دولت نقش تنظیم کننده را ایفا می کند . گرامشی نیز نظریات منشابهی را در باره دولت ، بیان داشته است . (Jessop, 1977)

دو مشکل اساسی در نظریه فوق موجود است :

اول : این نظریه قادر به تحلیل ازماهیت دولت ، بمثابه عامل انسجام ، نبوده و ابزاریکه عملکرد دولت از طریق آن تحقق می یابد ، قابل بررسی نمی باشد . لذا ، توضیح ماهیت طبقاتی دولت از این طریق امکان پذیر نبوده و دولت همچون یک مانجی خفنی که قادر به منطبق ساختن خود با اختلافات طبقاتی است ، تصور می گردد .

دوم : توضیح ظهور بحران های انقلابی و دوران گذار از یک دوره به دوره دیگر بدون روشن گردانیدن مکانیسم " انسجام " و محدودیت های آن اسکان پذیر نمی باشد .

۳- دولت به مثابه یک ابزار طبقاتی

عامیانه ترین مبحث موجود در باره دولت ، بخصوص در تفاسیر " مارکسیست-لنینیست " ها هویدا میگردد که دولت را همچون ابزاری برای حکومت طبقاتی فرض می نماید . بحسب اساسی نظریه مذکور بر این پایه استوار می باشد که دولت به مثابه یک ابزار خفنی بوده و با امکانات متساوی می تواند توسط هر طبقه یا نیروی اجتماعی مورد استفاده گیرد .

اما هنگامی که طبقه حاکم (در بعد اقتصادی) پست های کلیدی را در دستکامی های دولتی و اختیار ندارد (اریستوکراسی زمین دارینما پندگی از سرمایه در انگلستان قرن نوزدهم) ، این نظریه با اشکال مواجه می گردد . اشکال دیگر این نظریه هنگامی بروز می کند که دولت استقلال قابل ملاحظه ای از طبقات حاکم دارا باشد (دولت های مطلقه امپراطوری دوم فرانسه تحت رهبری لویی بناپارتو یا بیسمارکسم در آلمان) . بدین خاطر نظریه پردازان چنین دیدگاهی قادر به توضیح این مسئله نمی باشند که چگونه ، در موقعیت های ذکر شده ، دولت همچون ابزاری در دست طبقه حاکم قرار دارد . مشابه دیگر نیز در هنگام وجود قدرتمند و گاه در موقعیت انقلابی و تحلیل از گذار بیسن د و شیوه تولیدی گریپیانگیر نظریه پردازان این دیدگاه می گردد . (Frankel, 1977)

(Jessop, 1980 b)

۴- دولت به مثابه مجموعه‌ای از نهادها

این نظریه، دولت را به مثابه مجموعه‌ای از نهادها (institutions) که هیچگونه فرضیه عام در مورد خصلت طبقاتی آن موجود نیست، تعریف می‌کند. دولت بر طبق این نظریه بصورتیک " قدرتمومی" در یک مقطع مشخص از تقسیم کار (معمولاً با ظهور شیوه‌های تولیدی متکی بر استثمار طبقاتی) شکل گرفته است و شامل سیستم حکومتی‌ای می‌باشد که به انحصار صاحب منصبان متخصص در امور اداری و سرکوب درآمده است. چنین درکی را می‌توان در نوشته‌های انگلس و لینین جویا کرد. این نظریه به این مسئله می‌پردازد که کارکرد (function)، منابع و ماهیت طبقاتی دولت را از قبل نمی‌توان تعیین نمود زیرا که آن بستگی به نهاد های ساختاری و مبارزه طبقاتی در شرایط گوناگون دارد. لذا، در غیاب چنین تحلیل تصادفی (conjunctural)، این نظریه قادر به تحلیل از ماهیت دولت نگشته و بالنتیجه از فرمول بندیه‌های اولیه که عمدتاً از نظریه‌های "بزار گرایانه" یا "روینا - زیر بنائی" می‌باشد، مدد می‌جوید. در هنگام تحلیل از یک شرایط مشخص، این نظریه، فقط به تشریح آن خود را محدود گردانده و قادر به توضیح چگونگی وقایع نمی‌باشد. (Jessop 1980 b, Gold, 1975)

۵- دولت به مثابه سیستم تسلط سیاسی

این نظریه، دولت را به صورتیک سیستم برای تسلط سیاسی در مبارزه طبقاتی تعریف می‌نماید. بر خلاف نظریه‌های بزار گرایانه که تأکید بر این مسئله دارند که: "چه کسی حکومت می‌کند"، این نظریه توجه بیشتری به اشکال نمایندگی سیاسی و دخالت و دست معطوف می‌دارد. دولت بر طبق این نظریه ضامن توازن نیروهای طبقاتی و در بلند مدت به نفع یک طبقه و یا جناحی از آن عمل می‌نماید. در نوشته لینین مطرح گردیده که - جمهوری در مکرراتیک بهترین حافظ ممکن برای سرما به داری بوده و در صورت برقراری آن هیچگونه تغییری در افراد و نهادها و احزاب قادر به تکان دادن نقش سیاسی سرمایه نخواهد بود. این مسئله از مباحث اصلی درباره کمون پاریس به مثابه مدلسی برای تسلط سیاسی طبقه کارگر بوده است. (Jessop, 1978)

ج - مروری بر تئوریهای دولت: نظریه های نوین مارکسیستی

۱- مباحث پولانتزاس و میلیباند:

از تئوریهای دولت در دوران معاصر می‌باید از مباحث رالف میلیباند (R. Miliband) مارکسیست انگلیسی و نیکوس پولانتزاس (N. Poulantzas) مارکسیست یونانی الاصل پیرو مکتب سیمی - ساختی آلتوسر نام برد. مباحث آنان عمدتاً متوجه به مبارزه اپیدولوژیک - سیاسی می‌باشد و ضروریات اقتصاد در انباشت سرمایه در تحلیلهایشان نادیده گرفته شده است. مباحث میلیباند در حقیقت مقابله‌ای با تئوریسین های لیبرال درباره دیکراسی بوده و اغلب در حول سوابق اجتماعی، ارتباطات شخصی و ارزش های مشترکی که نخبگان اقتصادی و سیاسی دارا می‌باشند و اثراتی

که این مسائل در سیاست‌های دولت‌د ر امر توزیع درآمد و ثروت می‌تواند داشته باشد، دور می‌زند. میلیباند مطرح می‌نماید که فراگرد اجتماعی شدن تولید در ایدئولوژی طبقه حاکم، بمثابة عاملی مهم برای قدرت‌سیاسی و نظم اجتماعی محسوب می‌گردد. از آنجا که کوشش اصلی او در جهت آفش‌ای عوام‌مقربیهای نظریه پردازان لیبرال می باشد، لذا، خود قادر به توسعه تئوری دولت‌انزوا و تحلیل مارکسیستی نمی‌گردد. در حقیقت، میلیباند خود بازتولید کننده همان‌گرایش لیبرالی است که سیاست‌را در انزوا، و مجسزا از تداخل بهم پیوسته و پیچیده آن با نیروهای اقتصادی به بحث می‌گذارد. تا آن اندازه که وی سیاست‌را در حد روابط شخصی تقلیل داده و هرگونه پیش فرضی متقابل را که سیاست می‌تواند یا اقتصاد داشته باشد، نادیده می‌پندارد. از این رو میلیباند قادر به تحلیل از ماهیت دولت‌د ر جوامع سرمایه‌داری و محدودیت‌ها و برتری‌هایی که سرمایه‌سازان آن برخوردار است، نمی‌باشد. (Miliband, 1965)

پولا نتزاس که کمتر متوجه نظریات و تئوری‌های لیبرال‌ها در باره د مکراسی است، نقد اساسی خود را متوجه تئوری احزاب کمونیست، "سرمایه‌داری انحصاری دلتسی"، می‌سازد. از این رو در مخالفت با نظریه‌ای که دولت‌را همچون ابزاری انعطاف پذیر در دست سرمایه‌داران می‌پندارد، هرگونه نظریه ابزار گرایانه را مردود شناخته و دولت را همچون یک رابطه اجتماعی پیچیده تعریف می‌نماید. تحلیل پولا نتزاس خود بیان د و نکته است:

اول ... طبقات را نمی‌توان به صورت نیروهای اقتصادی که خارج از دولت به صورتی مستقل قرار دارند و قادر به کنترل و اداره آن، به مثابه ابزار یا دستگای منفعل می‌باشند فرض نمود. از این رو نفوذ سیاسی طبقات و جناح‌های آن بخشی بسنگی به ساختار نهادی و بخشی به اثرات قدرت دلتی دارد.

دوم ... مبارزه طبقاتی تنها محدود به جامعه مدنی نگردیده و حتی در قلب دستگاه‌ها د ولت نیز باز تولید می‌شود. در این رابطه، پولا نتزاس ادامه می‌دهد که د ولت یک عملکرد عینی در بازتولید و انسجام جامعه‌ای که انباشت سرمایه در آن بودن خللی صورت‌گیرد، ایفاء می‌نماید، بدین سان، پولا نتزاس نظرات میلیباند را مبنی بر نگرش وی به دولت بسبب صورت‌موضوعات (subjects) انسانی (و نه بصورت نقش تعیین کننده ساختاری آن در جامعه سرمایه‌داری) به نقد می‌کشد. متأسفانه، علیرغم انتقادات اصولی پولا نتزاس به تحلیل‌های میلیباند و تئوری "سرمایه‌داری انحصاری دلتی"، خود تئوری منسجمی در باره دولت سرمایه‌داری عرضه نمی‌دارد. به نگره‌ی پولا نتزاس، د ولت تنها عامل انسجام می‌باشد که این خود به د و گونه متفاوت تنفس می‌گردد:

از یکطرف شرایط مناسب برای انسجام، سازماندهی موفق "بلوک قدرت" می‌باشد که در آن قیود اساسی اقتصادی در امور قدرت کاملاً نادیده گرفته شده و دولت همچون وسیله‌ای برای "بلوک قدرت" فرض گردیده است.

از طرف دیگر، پولا نتزاس دیدگاه تقلیل‌گرایانه‌ای را که در آن نقش مسوول قدرت دلتی توسط تسلط سرمایه‌داری که در د راز مدت پاسخگوی احتیاجات طبقه حاکم است، عرضه می‌دارد.

بنا بر فرضیات مطرحه، پولانتزاس بر این باور است که مطرح ساختن اینکه کدام طبقه دستگا‌ه‌های دولت را کنترل می‌نمایند یک تصور نامربوط بیش نیست، زیرا کسبه خصوصیت‌عینی و کارکرد دولت، و بازتولید آن، همان انسجامی است که پولانتزاس در رساله آن سخن می‌راند. اگر چه پولانتزاس به نظریه پرداز موضوع "استقلال نسبی دولت" معروف می‌باشد، اما، در واقعیت امر وی میان دولت و نظرگاه کاملاً متفاوت در نوسان می‌باشد. از یک طرف دولت برای او بصورتی کاملاً مستقل از پایگاه اقتصادی فرض می‌گردد و در جای دیگر هر گونه استقلال را بطور کلی نادیده می‌گیرد. (Poulantzas 1969, Jessop, 1982) (Gold, 1975, Frankel, 1979)

۲ - مکتب نئوریکاردین

بر خلاف نظرات میلیباند و پولانتزاس، بخاطر تاکید بیش از حدشان بر بعد سیاسی، نئوریکاردین‌های مکتب نئوریکاردین (Neo-Ricardian) مباحث خود را در باره دولت منحصراً به بعد اقتصادی نهموده‌اند آنها با توجه به نقش دولت در امر توزیع درآمد، در بین طبقات، سعی در نشان دادن این مسئله دارند که چگونه دولت با مداخله خود در امور اقتصادی کوشش در احیا و نگهداری سود شرکتها با محول نمودن آن بر دوش دستمزد های مزد بگیران، می‌نماید. چنین عملی توسط دولت عمدتاً ناشی از فشارهای سیاسی می‌باشد که از مبارزات اتحادیه‌های صنفی علیه سود دهی شرکتها و یا رقابت بین المللی در امر سود دهی صورت پذیرفته است. سرمایه بطور کلی، با تلاش در به کنترل درآمد بحران‌های اداری سعی بر آن دارد که به نیروی کار نظم بخشاند و با کاهش دستمزد هما سود دهی بیشتر شرکتها را عینیت بخشد. این نظریه ادامه می‌دهد که دولت، تقسیم درآمد در بخش خصوصی را از طریق تغییرات مالی، کمک‌های مالی، ملی کردن، کنترل دستمزدها و محدودیت‌های حقوقی در فعالیت اتحادیه‌های صنفی عملی می‌گردانند. همچنین دولت کوشش می‌کند که عواقب تورم زای افزایش مالیات‌ها و فروض عمومی را از طریق کاستن مخارج عمومی و دستمزدهای اجتماعی پاسخ دهد. اما، طبقه کارگر در مقابل چنین اعمالی که از طرف سرمایه صورت می‌گیرد به مقابله پرداخته و سعی در تغییر مبارزه خود از مبارزه برای دستمزدها و یا مخالفت با کاهش دستمزدها، تبدیل به یک جنبش انقلابی می‌گردد. این مکتب ادامه می‌دهد که: موقعیت غالب سرمایه در دولت و بخصوص در برنامه‌ریزی اقتصادی بدان معنی است که راه حل سرمایه‌داری برای حل بحران‌ها عملی خواهد گردید. این مکتب، علیرغم لحن رادیکال خود، به خاتمه دولت را فقط در رابطه با احتیاجات سرمایه می‌داند. درک این مکتب از ماهیت سرمایه‌داری به مثابه یک شیوه تولید و خصوصیات طبقاتی دولت بسیار محدود بوده، زیرا، اهمیت روابط اجتماعی تولیدی و شکل استثمار سرمایه‌داری، که همانا استخلاص و تملک ارزش اضافی است، را نادیده می‌گیرد. این امر بیان این مسئله می‌باشد که پروسه کار، برای این مکتب، یک جنبه کاملاً تکنیکی فرض گردیده و توزیع درآمد، با قیمت نیروی کار که توسط حوزه گردش تعیین می‌گردد، یکسوی پنداشته شده است. از این جهت مبارزه برای توزیع و نه مبارزه در مقطع تولید (کنترل کارگری)، محور اصلی مباحث این مکتب می‌باشد، که انعکاس آن نیز در فصول مربوط به

د خالتد ولتد ر امر توزیع درآمد و نادیده گرفتن نقش اساسی در بازسازی شرایط تولید، می‌نوازم مشاهده نمود. از این جهت، این نظریه بر این باور می‌باشد که محدود سازی دستمزدها و یا کاهش مخارج عمومی برای حل مسئله بحران کافی می‌باشد. اما در توضیح عوامل و محدودیت‌آن و هر چه بیشتر گشتن د خالتد ولتد ر امور تولیدی قادر به پاسخگویی نمی‌باشد. البته انتقاد فوق به منظور رد اهمیت مبارزه برای تعیین دستمزدها (چشمه بصورت فیهست‌کسار و یا ارزش کار) نبوده و فقط تاکید بر روی این مسئله است که توضیح ماهیت بحران سرمایه‌داری و د خالتد ولتد، تنها با نگرش بر حوزه گردش امکان‌پذیر نمی‌باشد. مکتب فوق، علاوه بر محدودیت‌درک خود از اقتصاد، در مورد د ولت‌تعیین از تئوری چندان‌پر محتوایی برخوردار نمی‌باشد. اکثر تحلیل‌های مکتب نئوریکارد پسند، د ولت‌را بحثا به یک نیروی سوم که همچون ابزاری قابل کنترل که به منظور حداکثر رساندن سود قادر به مداخله بوده و مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضروری سازند. در این نظریه هیچگونه کوششی مبنی بر توضیح چگونگی د خالتد ولت‌به نماندگی از سرمایه و یا این مسئله که چرا د ولت‌دست‌به چنین اقدامی می‌زند، صورت‌نگرفته است. در نهایت این دیدگاه با همان مسأله روبروست که تئوریهای ابزاری‌گرایانه با آن مواجه می‌باشند.

(Jessop, 1977)
 ۲- مکتب سرمایه‌داری انحصاری د ولتی

"فولتین عام حرکت" سرمایه‌داری محور اصلی مباحث این تئوری می‌باشند. این نظریه مطرح می‌سازد که: پروسه رقابت در دوران سرمایه‌داری رقابتی، که در آن د ولت‌بر ششال‌سود اقتصاد آزاد استوار است (laissez faire)، اجتناب‌ناپذیرا منجر به تجمع و تمرکز سرمایه‌گرفته و سرمایه‌داری به دوره جدیدی، که در آن انحصارات کل اقتصاد را در تسلط خود در آورده‌اند، وارد می‌گردد. اگر در خصنت دوران سرمایه‌داری خود تنظیمی (self-regulation) نیروهای بازار و خود توسعه (self-development) نیروهای مرده بوده است، اما، دوران سرمایه‌داری-انحصاری سیستمی است با خصنت رو به افزایش گرایش نزول نرخ سود، نزول تولید و افول اقتصادی. در حمال حساب، برای متعادل ساختن گرایش فوق‌الذکر و همچنین برای مهیا سازی شرایط انباشت سرمایه، د خالت‌هر چه گسترده‌تر د ولت‌در اقتصاد لازم می‌گردد. بنا به این نظریه، د خالتد ولت‌به اشکال گوناگون صورت‌می‌گیرد، از آنجمله: ملی‌کردن صنایع اصلی، تهیه خدمات ضروری توسط دولت، کنترل مرکزی اعتبارات و پول، کمک د ولت‌سرای سرمایه‌گذاری، بوجود آوردن بازار وسیع برای کالاها، تقبل تحقیق و توسعه در امور تکنولوژی، کنترل د ولتی دستمزدها، برنامه ریزی اقتصادی و بوجود آوردن کارگران اقتصادی در سطح بین‌المللی. با رشد مداخلات دولت، سرمایه‌داری انحصاری نیز به "سرمایه‌داری انحصاری د ولتی" مبدل می‌گردد. به گفته این نظریه، دوران کنونی آخرین مرحله سرمایه‌داری بوده که د ولت‌در آن وزنه بسیار مهمی را در تخفیف بحران‌های ایفا می‌نماید. کسه این خود بیان خصوصیت‌دوران حاضر است.

بنا بر تئوری فوق، د خالتد ولت (آنهم در این حد) بدان علت است که د ولت

همچون ابزار در دست انحصارات غالب درآمده است. پیش فرض مباحث تئوریکسین های این مکتب استوار بر این پندار است که دولت و انحصارات در یک مکانیسم واحد ادغام گردیده و در جهت منافع انحصارات عمل می نمایند و چنین مسئله ای در وابستگی طبقاتی پرسنل دولت مشهود است. تدوین و اجرای سیاست های دولت و تسلط سرمایه انحصاری در سیستم آموزشی و رسانه های گروهی، نقش انحصارات و دولت در قلمرو ملی بدن معنی است که سرمایه های متوسط و کوچک نه تنها از قدرت سیاسی بدور می باشند بلکه از جانشین قدرت اقتصادی سرمایه های بزرگ نیز تهی می گردند. لذا، چنین افشاری، در پاره ای جهات، از منافع مشترک با پرولتاریا، در براندازی سرمایه داری، برخوردار می باشند. بدین خاطر تئوری "سرمایه داری انحصاری دولتی غالباً با برنامه سیاسی" جنبه خلقی ضد انحصاری" که شامل سرمایه های کوچک، متوسط، خرد، بورژوازی و مزد بگیرانی که هدفشان تسخیر دستگاه های دولتی و استفاده آن برای منافع خودشان می باشد، همراه می گردد.

این تئوری، جدا از برخورد ابزارگرایانه اش، دارای اشکالات اساسی فراوان است. بعنوان مثال: چگونگی ادغام دولت و انحصارات در یک مکانیسم واحد آنچنان که باید توضیح نداده شده است و در تحلیل های آنان هیچ صحبتی از مبارزه طبقاتی نمی گردد. در یک کلام در تحلیل های اینان، همانطور که گفته شد، "فواصین عام حرکت" نقش تعیین کننده را داشته و تئوری آنان درباره دولت همچون سایر نظریاتشان بر بستر "جبر تاریخی" قرار دارد. (Wirth, 1977)

۴- مکتب منطق سرمایه: یا "مباحث آلمانی"

حال، در این قسمت از نگرمان، نگاهی به تئوری دولت که توسط تئوریکسین های آلمانی تدوین گردیده، می افکنیم. یک سری از مارکسیست های آلمانی معروف به مکتب "منطق سرمایه" (capital logic) سعی در استخراج شکل عام دولت و سرمایه داری بر بستر اصول کارکرد آن در شیوه تولید سرمایه داری نموده اند. بیان این مکتب معرف آنست که جدایی دولت و جامعه مدنی از خصوصیات شکل بندی اجتماعی بورژوازی بوده و ریشه در ماهیت عام تولید کالای دارد. این جدایی نه تنها در تولید سرمایه داری امکان پذیر می باشد (بخاطر تملک بر کار مازاد به شکل ارزش اضافی از طریق مبادله آزادانه در بازار)، بلکه از ضروریات آن نیز تلقی میگردد. در این میان، نهادی که وابستگی بلا واسطه به نیروهای بازار را ندارد ملزم به فراهم سازی پیش زمینه های انباشت سرمایه (که سرمایه رقابتی قادر به فراهم کردن نیست) می گردد. با وجود آنکه این پدیده یعنی دولت خود یک سرمایه دار نمی باشد، اما، بصورتیک نهاد سیاسی مشخص وظیفه اش همانا مربوط به احتیاجات مشترک سرمایه بوده و بدین خاطر دولت را دیدگاه این مکتب بیک "سرمایه دار جمعی آلمانی" (ideal collective capitalist) محسوب می گردد.

طبق بیان مذکور، عام ترین شرایط برای بقا سرمایه داری (که تحقق آن بستگی به دولت دارد) نیازمند سیستم حقوقی و مالی می باشد. ضرورت این سیستم ها، تسهیل

تولید، مبادله کالاها و انباشت سرمایه است. از این جهت، قوانین بورژوازی بوجود آورنده موضوعات (subjects) حقوقی مساوی (امام‌صوری) می‌باشند، که حق انتقال و فروش کالاها (از جمله نیروی کار) را دارا هستند. توسعه این دستگامهای صوری قادر به صدور احکام و اجرای قوانین می‌گردد. دولت از این روی باید سیستم مالی‌ای که بتواند باعث تسهیل مبادله و محاسبات اقتصادی گردد را فراهم سازد. همچنین دولت موظف به بازتولید شرایط مساعدی برای کار فردی و وابستگی آن به سرمایه (که بازار قادر به تضمین آن نیست) نیز می‌باشد. که این خود در برگزیده دخالت در قانون گذاری برای کارخانه‌ها، نظارت بر فعالیت اتحادیه‌ها، و آموزش و رفاه اجتماعی می‌باشد.

مکتب مذکور همچنین به ضرورت اشکال مناسب حقوقی، مالی، نیروی کار و نظم آن در جهت منافع کل سرمایه، بدون در نظر گرفتن منافع سرمایه رفاقتی خاصی، تأکید می‌ورزد. شکل اساسی موجود که انباشت سرمایه با آن مواجه است، به نگره این مکتب، ناشی از اهمیت و نتایج حاصله در امر رقابت می‌باشد. این مسئله سرمایه‌های خصوصی را وادار می‌سازد که حداقل متوسط نرخ سود و وسایلی را که دولت می‌باید، شرایط ارزش استفاده آنان را بخطر عدم سود دهی تولید خصوصیشان (که از الزامات انباشت است) فراهم سازد، در نظر داشته باشند. در همین رابطه دولت می‌باید عرضه ارزش های مصرفی را که شکل "کالاهای عمومی" (public goods) بخود می‌گیرند را نیز تضمین کند.

از سوی دیگر مکتب "منطق سرمایه" دست به طرح این مسئله می‌زند که از آنجا که سرمایه کل اجتماعی به سرمایه‌های ملی و گوناگونی تقسیم گردیده، دولت موظف است که همزمان با ترویج منافع سرمایه‌های بومی، همکاری با سایر دولت‌ها را به منظور تضمین شرایط لازم برای انباشت سرمایه در سطح جهانی، در نظر داشته باشد.

اگر چه شیوه تولید سرمایه‌داری مستلزم شرایط سیاسی و اقتصادی فوق است، اما در اجرا آن ظلم بسیار گسترده و قابل تغییر وجود دارد که بستگی به مبارزه طبقاتی و گرایش‌های تاریخی در انباشت سرمایه دارد. در این میان گرایش نزولی نرخ سود از اهمیت بسزایی برخوردار است. تضمین تجدید سازمان‌ها فرآگرد کار و بازسازی سرمایه از طریق گرایش‌ها قابل نزول نرخ سود متضمن دخالت سیاسی دولت می‌باشد. در ادامه همین منطق، دولت در مبارزه طبقاتی نقش خفنی نداشته و بجز آن از ضروریات سیستم سرمایه‌داری می‌باشد، که درجه و کیفیت دخالت آن هم‌تراز با آشکار شدن تدریجی فرآگرد انباشت سرمایه، بیشتر می‌گردد. مکتب "منطق سرمایه"، با پیش فرض و انکاء مدارم بیشتر قوانین حرکت سرمایه‌داری، دست به بیان این مسئله می‌زند که دولت علیرغم مداخله هر چه بیشتر خود برای ابقاء تقاضا و تجدید سازمان تولید قادر به از میان بردن گرایش نزول نرخ سود صورت می‌گیرد.

دخالت دولت، بخطر عدم توانایی در تصمیم گیری برای سرمایه‌های خصوصی محدود بوده و علیرغم دخالتش از طریق سازماندهی شرایط مالی و حقوقی و تأثیرات این امور در کارکرد نیروهای بازار و سازماندهی تولید در بخش خصوصی، سرمایه خصوصی

آزادانه قادر به اداره مسائل اقتصادی خویش می باشد .

در نقد خود بر مدل اقتصاد کینیزی (Keynesian) (در رابطه با جان کینز ، اقتصاددان انگلیسی) یعنی ابغاء " اشتغال کامل " (full employment) مکتب فوق بیان می دارد که چنین برنامه و سیاستی منجر به بالا رفتن تورم گشته کسه بالنتیجه باعث کنار گذاشته شدن سیاست های اقتصادی فوق می گردد . این عمل با خود کساد ی اقتصادی و بیکاری روز افزون را در بر دارد . لذا ، دولت برای فرار از چنین وضع دشواری می باید برنامه هایی را که خود متقبل آن است جایگزین سازد . این سیاست جایگزینی برنامه دولت نیازمند گسترش مخارج دولتی است و برای مقابله با آن می بایست نیروی کار را (بشا به یک مشکل گشا) از تولید کالای بیرون کشاند . این سیاست می تواند آپسن بحران سیاسی که مبارزه طبقاتی اقتصادی شکل سیاسی بخود می گیرد ، باشد بطور خلاصه ، مکتب " منطق سرمایه " معتقد به آن است که دولت در شیوه تولید سرمایه داری گرفتار در تله ای از بحران ها و تضاد های سرمایه داری است که بنا بر این قادر به خلاصی ساده از آنان نمی باشد . مباحث این مکتب که در سطح خود دستسازدی در نظریه های دولت است ، بیاتنگر آنست که دولت را نمی توان بسادگی بمثابه یک ابزار سیاسی که توسط سرمایه بنا نهاده شده و کنترل می گردد ، تصور نمود . دولت بخاطر ضرورتش در بازتولید اجتماعی سرمایه ، به مثابه یک نیروی سیاسی که مکمل نیروی اقتصادی بوده ، در رقابت بین سرمایه های خصوصی ضامن احتیاجات اصلی آنان است ، محسوب می گسرد . سپس اینان به طرح مسله ای دیگر دست می یازند ، در هنگامی که سرمایه شخصی و پسا جناح هایی از سرمایه ، منافع کل سرمایه را بخاطر می اندازند ، دولت ، همزمان با عملکرد خود علیه نیروی کار ، به ضد سرمایه نیز عمل می کند . این تاکید بر برد نظریاتی می باشد که دولت را همچون ابزاری ساده در دست سرمایه تعریف می نمایند .

نقد دیگر این مکتب بر نظریات " فرمیستی " ای می باشد که باور به ظرفیت دولت برای غلبه بر تضاد های اساسی سیستم سرمایه داری دارد . این نظریه تاثیر تد رچی و گذار مسالمت آمیز به سوسیالیزم را از طریق کنترل و اداره دستگا ههای دولتی امکان پذیر می داند . همچنین بنا بر این نظریه دولت بخاطر نقش ضروری (علیرغم استقلال نسبی) که در فراگرد کل انباشت سرمایه داراست ، بیاتنگر بازتولید همان تضاد های بنیانی بوده ، بدون آنکه قادر به حذف یا غلبه بر آنان گردد .

تحلیل های این مکتب علیرغم دستاورد هایش ، از اشکالاتی نیز برخوردار است . این اشکالات ریشه در شیوه نگرش آنان به مقوله دولت دارد . آنان بجای کوشش در استنتاج ماهیت دولت سرمایه داری از شیوه تولید سرمایه داری و اهمیت جنبه سیاسی آن ، سیاست را به یک عامل انعکاسی از زهر بنای اقتصادی تقلیل داده اند . کلیه اتفاقات در جامعه سرمایه داری ، در تحلیل های این مکتب ، در رابطه با احتیاجات انباشت سرمایه صورت می گیرند و ویژگیهای بحران ها و مبارزه طبقاتی به عنوان یک عامل حرکت و کلیه فرضیات و دلایل در حالت دولت از دیدگاه مفاهیم اقتصادی نگر بسته می شود زیرا به گفته مکتب فوق ، منافع سرمایه و نقش آن در تحلیل نهایی عامل تعیین کننده محسوب می گردد . (Gold, 1975)

(Jessop, 1977)

۵ - نظریات پیشیتسو و هالووی (Picciotto, Holloway)

در رابطه با اشکالاتی که مکتب منطق سرمایه با آن روبروست مکتب دیگری در ششم فرانکهورت (با مکتب فرانکهورت اشتباه نشود) سعی در مصرفی ابعاد وسیعتری از مشخصه تاریخی و برخوردی آگاهانه تر به نقش مبارزه طبقاتی در تحلیل از دولت سرمایه داری نمود . این مکتب علیرغم پذیرش مباحث اساسی مبنی بر احتیاج به یک نهاد سیاسی جداگانه ، که بتواند تضمین کننده پیش زمینه های بازتولید سرمایه داری گردد ، تأکید بر رد نظریاتی می گذارد که احتیاجات سرمایه داری رقابتی را در انزوای کامل و جدا از رابطه طبقاتی مابین نیروی کار و سرمایه مورد بحث قرار می دهد . این مکتب اذعان می دارد که دولت سرمایه داری تنها از طریق عملکرد مخوشوش (anarchic) خود در مبارزه طبقاتی و در امر سازماندهی فراگرد کار و تملک ارزش اضافی ، قابل درک می باشد . از این رو ، بجای تأکید بر نتایج روال سرمایه رقابتی ، آنان پیروسه تاریخی مبارزه طبقاتی را در مد نظر قرار داده و قادر به آشکار گرداندن تضادهای موجود در دولت می شوند . این مکتب اضافه می کند که توسعه کلی دولت های مداخله گر ریشه در دولت های مطلقه فئودالی در اروپا داشته و مبارزات اولیه ، مبنی بر گسترش تجارت بین المللی ، باعث بوجود آمدن طبقه کارمزد " گردیده . هنگامی که انباشت اولیه سرمایه و نیروی کار از طریق سرکانتالیسم (تجارت) و سیاست های مرتبط داخلی تنظیم گردید ، دولت نیز بصورت دولت سرمایه داری استوار بر شالوده اشتداد آزاد (laissez-faire) برای جدا کردن انباشت سرمایه به ظاهر گردیده ، اما ، در تنظیم گرایشات ویرانگر و رقابت های مضر ، دولت همچنان دخالت می نمود ، تا شرایط لازم داخلی برای انباشت سرمایه تضمین گردد . از آن جمله می توان تصویب قوانین کارخانه و کنترل بر روی اعضا را نام برد . با ادامه فسراگرد انباشت سرمایه و اجتماعی گردیدن تولید دخالتدولت برای بسیج گرایشات و تقابل نزول نرخ سود ، بمنظور بازسازی سرمایه و تجدید وضع کنترل سرمایه داری بر روی فراگرد کار و تأکید همومونی بورژوازی بر روی طبقه کارگر ، هر چه بیشتر گردید . است بین المللی شدن سرمایه با خود مسائل تازه نری را همراه داشت ، که نیازمند دستگاه های جدید تر در ولت به منظور تأمین تدایم با سازماندهی روابط اجتماعی و انباشت سرمایه در سطح جهانی باشد . با گسترش انباشت سرمایه تغییراتی نیز در اشکال دخالت دولت و تدوین قانون نیز حاصل می گردد . در دوران گذار فئودالیزم به سرمایه داری دولت مطلقه سلطنتی ، که مجری سیاست های مرکانتالیسم است ، به شکل دیکراسی پارلمانسی بورژوازی ، در دوران سرمایه داری لیبرال (رقابتی) استحالده پیدا می کند . در آخرین مرحله دولت تبدیل به موقلی برای نمایندگی از جناح های مختلف طبقه حاکم می گردد و کلیه سرمایه ها بطور مساوی طبق قوانین تحت نظر بوروکراسی دولتی ، اداره می گردند . گذار از دوران مطلقه به پارلمانتاریزم و توسعه امتیازات طبقات تحت سلطه ، خود ناشی از مبارزه طبقاتی بوده که در این دوران صورت گرفته است . در مرحله آخر ، دوران سرمایه داری انحصاری ، شکل دولت نیز تغییر می یابد . دولت در این دوران در یک رابطه مستقیم با سرمایه های خصوصی وارد گشته ، و قدرت و قلمرو دخالت خود را بمنظور بسیج

گرایشات متقابل نزول نرخ سود، افزایش می‌دهد. این عمل خود مسنلزم گذار از شکل پیشین قانونی به اشکال جدیدتر و قدرتمندی‌تر، خالت‌بور و کراسی دولتی است. انعکاس این تغییر در نزول نقش پارلمان‌ها و تحقق منافع سرمایه‌داری از طریق دسترسی مستقیم در بخش‌های اجرائی و اداری و بازتولید مداوم اختلافات بین سرمایه‌ها که در قسطنطین بوروکراسی دولتی صورت می‌گیرد، متبلور می‌باشد.

نگرش فوق به مقوله دولت، در تحلیل‌های خود نه تنها توسعه تاریخی دولت سرمایه‌داری را بیان می‌کند، بلکه نکاتی بس مهم درباره ماهیت و نتایج مبارزه طبقاتی را عرضه نموده است. دست‌آورد‌های تحلیلی مکتب فوق را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:

اول: انباشت سرمایه مشروط به توان و تداوم خود سرمایه می‌باشد که بتواند از طریق مبارزه شرایط گوناگون متفاوتی را که لازمه استخلاص و تملک ارزش اضافی است، در سطح هر چه گسترده‌تر، فراهم سازد. قوانین "طبیعی حرکت سرمایه‌داری" اجتناب ناپذیر نبودند و تحقق آن بستگی به توازن نیروها و مبارزه پیگیر که میان سرمایه و کار در جریان است دارد. از این رو بحران سرمایه‌داری نتیجه عدم موفقیت در حفظ تسلط سرمایه بر نیروی کار می‌باشد تا اینکه بعنوان نتیجه منطقی و روال "طبیعی" انباشت سرمایه تلقی گردد.

دوم: انباشت سرمایه یک فراگرد بدون برنامه و مغشوشی (Anarchic) می‌باشد که در وری عوامل اقتصادی صورت می‌پذیرد. از این جهت، سرمایه‌داری و اداره آن بطور کلی بصورتیک فیتیشیزم (تقدس بیمارگونه) که همان فیتیشیزم جهان‌کالائی است، نگریده می‌شود. دخالت دولت عمدتاً در جهت‌های اجتناب‌ناپذیری سرمایه بوده و پاسخی به واکنش سیاسی انباشت‌تلقی می‌گردد.

سوم: بخاطر عدم ارتباط لازم مابین دخالت دولت و احتیاجات سرمایه، بحران‌ها نقش مهمی در تغییر شکل و جهت‌بهر فشارهای موجود در سرمایه‌داری ایفا می‌نمایند. در دوران بحران ضروریات اصلی سرمایه‌داری آشکار می‌گردد. در این شرایط است که بحران‌ها بمثابه‌های برای جهت‌دادن به دخالت دولت، عمل می‌نمایند.

چهارم: بحران‌ها خود ناشی از یک سلسله عوامل متضاد گوناگون می‌باشند، از اینرو تأثیر آن بر طبقات گوناگون از جهات مختلف بوده و بدین ترتیب اختلافات مداوم در برداشت‌ها و راه‌حل‌های موجود برای حل مسئله بحران‌ها بوجود می‌آید. مدیریت بحران بسطاً گزینش چندین راه حل بطور پی‌درپی صورت می‌گیرد که محتوای آن با تغییر توازن نیروهای سیاسی دگرسان می‌گردد. از آنجا که جامعه سرمایه‌داری توسط تضاد‌های خود احاطه گردیده است، هیچ‌گونه استراتژی اقتصادی نمی‌تواند بر موانع موجود در جهت انباشت‌کسب ریشه در ماهیت خود سرمایه‌داری دارد، غلبه نماید. (Holloway 1977, 1978)

ع- نظرات کلاس اوف

حال که مباحث تئوریک‌ترین‌های آلمانی مطرح گردید بی‌فایده نخواهد بود که نگاهی مختصر بر نظرات کلاس اوف (Gloussae-Offe)، یکی دیگر از تئوریک‌ترین‌های آلمانی، درباره دولت بیافزاییم. اگر چه مباحث وی با پنداره‌های متفاوتی از دیگران آغاز می‌گردد، اما برخی از جنبه‌ها به جمع‌بندی متشابهی دست می‌یابد. کلاس اوف مطرح می‌نماید که

سرمایه‌داری دارای چهار خصوصیت ساختنی است که بقرار زیر می‌باشند :

- ۱- دولت، جزا از سازمان تولید سرمایه‌داری و دخالت در امور سرمایه خصوصی می‌باشد ، لذا تأثیرات آن بر فراگرد انباشت سرمایه غیر مستقیم است .
 - ۲- بخاطر جدائی دولت از تولید سرمایه‌داری ، حیات و عملکرد آن بستگی کامل به بازدهی (out-put) که خارج از کنترل بلافاصله دولت می‌باشد ، دارد .
 - ۳- از آنجائی که سیستم سرمایه‌داری خود کفا نبوده و قادر به تنظیم خود نمی‌باشند ، دولت می‌باید اختیاراتی را که می‌تواند منجر به بوجود آمدن شرایط لازم برای انباشت گردد ، بعهده گیرد .
 - ۴- با مجموعه شرایط استثنائی موجود در سرمایه‌داری ، دولت به نوبت از طرف سرمایه مشروط به آنکه بتواند احتیاجات آن را با منافع ملی منطبق سازد و از این طریق حساسیت مردم را برای بوجود آوردن شرایط لازم بمنظور انباشت جلب نماید ، عمل میکند . اصلاً ، هیچگاه نمی‌باید خصلت مالکیت خصوصی در سرمایه‌داری را فراموش نمود ، و در اجسرای برنامه‌ها دولت می‌بایستی این مسئله را در مد نظر داشته باشد .
- کلاوس اوف بر این اعتقاد است که نهاد سیاسی لازم برای بازتولید سرمایه‌داری، با تشبیرات آن، دگرگون می‌گردد . در هنگامی که دولت سرمایه‌داری مجبور به تضمین هر چه بیشتر تشبیه لوازمی می‌گردد که سرمایه‌های خصوصی بخاطر عدم سود دهی قادر به تشبیه آن نیستند ، که همزمان با آن شرایط کلی اجتماعی برای انباشت نیز بایستی فراهم گردیده ، و بدین‌رو دولت مجبور به گزینش برنامه‌ریزی و مشارکت به مرکزیت بخشیدن در سیستم‌های اداری موجود می‌شود . اما ، نهاد های فوق در اهداف دولت (بازتولید سرمایه‌داری) نامکفی می‌باشند . مدیریت بوروکراتیک در سازماندهی برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی بسر خلاف اجرای قوانین روزمره ، که از قبیل نسجین گردیده ، از کفایت کامل برخوردار نمی‌باشد . نامؤثر بودن برنامه‌ریزی بدان علت است که در هنگام اجرا ، در جهت مخالفت با منافع سرمایه‌های خصوصی عمل کرده و منافع آنان را بخاطر می‌اندازد . مشارکت نیز باعث حاد شدن مبارزه طبقاتی در دستگا‌ه‌های دولت گردیده و این خود تهدیدی در تخریب توازن نیروهای بی‌که از الزامات اجرای سیاست‌های سرمایه‌داری می‌باشند ، می‌گردد . در بین میان کلاوس اوتنتیج می‌گیرد که دولت بطور متداوم در حال نوسان بین نهاد های گوناگون بوده و بنحوی پیگیر با محدودیت‌های جدید تری روبرو می‌گردد . (Offe, 1975)
- پس از بررسی تئوریه‌های گوناگونی که عمدتاً به رابطه حیطه اقتصادی و نقش دولت پرداخته بودند ، کوشش خواهیم نمود که نظریات مکتب گرامشی بیان‌های نوین (Neo- Gramscian) و بالاخص پولانتزاس را که در اوایل مقاله از آن صحبت گردیده بود ، بیشتر مورد تحلیل قرار دهیم . دیدگاهی که تأکید بر امر هژمونی‌ایدئولوژیک و اهمیت سیاست می‌ورزد . مباحث تئوریه‌سین‌های این مکتب در حول مسئله هژمونی‌سین‌سین ایدئولوژیک و سیاسی باعث گسترده شدن فرضیات و تحلیل‌های مربوط به مبارزه طبقاتی شده است . نظریه آنان بر موقله دولت‌های تئوریک - سرمایه (capital-theoretical) عمدتاً " تئوریک - طبقاتی " (class theoretical) است . از این‌رو ، تحلیل‌های آنان اکثراً ضروریات اقتصادداری را که دولت سرمایه‌داری با آن مواجه استنادیده گرفته

و یا اهمیت چندانی نمی بخشد. از آنجائی که دولت سرمایه داری برای آنان یک ابزار ساده که توسط یک طبقه یک پارچه بورژوازی کنترل گردد، نمی باشد، از این رو دولت نقش بسیار اساسی در متحد ساختن بورژوازی و سازمان دادن به تسلط سیاسی و ایدئولوژیک آن ایفا می نماید. برخلاف دیدگاههای مرسوم مارکسیستی که وحدت ضروری هر طبقه را متکسی بر اهدافی که اعضا آن بخاطر موقعیتهایشان در سیستم اقتصادی دارا هستند، می نگرد، این مکتب چنین وحدتی را متکی بر وجود اشکال مشخص از سازماندهی و نمایندگی می داند که شرایط مناسب برای انباشت سرمایه فراهم می سازد. این خود بستگی به پراتیک طبقاتی آن جامعه دارد. اهمیت سازماندهی طبقات غالب و در هم ریختگی طبقات تسلسلته از آن جهت می باشد که رقابت ما بین سرمایه ها می تواند وحدت طبقه بورژوازی را بخطر اندازد. بدین خاطر، دولت و دولتداری مبارزه طبقاتی می تواند در امر وحدت طبقه کارگر خدشه وارد آورد. پاسخ به این مسئله را می توان در ماهیت همزمنی ایدئولوژیک یا شکل دلتنی جوینا کردید. همزمنی ایدئولوژیک به مفهوم رهبری روشن فکرانه و معسفسوی طبقات مردم توسط طبقات حاکم یا بلوک قدرت، شریف شده است. در این چهار چوسوب، بلوک قدرت تبلور وحدتی است استوار به طبقات حاکم یا جناح همایی از آن طبقات، که ایمن خود نیماز به از خود گذشتگی در منافع آتی و تعهد به یک چشم انداز جهانبانی مشترک را دارد. بلوک قدرت برای مستحکم نگه داشتن همزمنی خود، می بایست مبارزات "دمکراتیک توده های" را در درون یک ایدئولوژی ادغام سازد، امری که چنین نیرویی را در تقویت یک جنبش انقلابی بکار نیاندازد بلکه این قدرت طبقه حاکم و جناح های آن باشد که محفوظ گردد. از سویی دیگر اگر طبقه کارگر قادر به اعمال همزمنی خود در جامعه گردد، با منزوی نمودن بلوک قدرت ضروری است که مبارزات "دمکراتیک توده های" در پیش جنبش مردمی ادغام گردیده و یک حزب سیاسی که در رابطه ارگانیک با مردم می باشد، آنها رهبری نماید. این مکتب در تحلیل های خود تاثیر اشکال خاص دولت را در درجه تسلط بورژوازی در نظر قرار می دهد، از این جهت، پولاتنتراس پیشنهاد می کند که بهم پیوستگی "فردگرائی شهر و دانه" (بر مبنای یک پایه حقوقی) یا دولت در قلمرو ملی (بمنابه یک موضوع قضایی) بسیار موثر واقع می گردد. در این حالت تنها اساس تمامی اعضای جامعه بصورت موضوعات سیاسی از مساوات برخوردار می گردند (جدا از وابستگی طبقاتیشان)، بلکه این خود مکمل صوری مساوات اقتصادی آنان نیز خواهد شد. همچنین دولت بنفیسیر از اهمیت خود در قلمرو ملی پاسخی به احتیاجات سرمایه در کلیت خود بوده و در ظاهر بیان یک منافع ملی و مردمی نیز هست که این امر منعکس کننده منافع مشترک کلیه شهروندان (صرف نظر از پایگاه طبقاتی) می باشد. از این رو دولت ظاهر به مثابه یک عامل خنثی که قادر به حل تضاد های طبقاتی است، پدیدار می گردد. اینگونه دولت قادر به فراهم ساختن زمینه های حاکمیت سرمایه می گردد و تسلط سیاسی بورژوازی با انتخابات آزاد و نهاد های پارلمانی تقویت نیز می گردد. رقابت انتخاباتی، بلوک قدرت را مجبور می نماید که منافع طبقات تحت تسلط را در هنگام تدوین سیاست های خود به منظر قرار دهد و در نظر بگیرد. این خود فراهم کننده زمینه هایی برای برنامه های رفاه ای دولت ها و دیگر سیاست های اجتماعی مربوط به طبقه کارگر و خواسته های دمکراتیک مردمی

است. در چنین روندی است که بورژوازی با محدود ساختن چشم انداز انتخاباتی، احزابی را که آشکارا متعهد به مبارزه طبقاتی و انقلاب می باشند به ظاهر غیر دموکراتیک جلوه میدهد. انتخابات آزاد، همزمان، ابزار برای تغییر سیاست‌های دولت و احزاب حاکم در پاسخ به چرخش‌هایی که در توازن نیروهای طبقاتی بوجود آمده نیز می باشد، از این رو کنترل ساده دستگا همای دولت‌ستما با خطر مواجه نمی گردد.

طبق نظریه این دیدگاه، دولت‌های استثنائی که اشکالی از دولت‌های سرمایه‌داری می باشند (دیکتاتوری نظامی، فاشیسم) عاجز از اجرای وظایف سیاسی دولت در جامعه سرمایه‌داری می باشند. لذا قدرت ظاهری ایشان با باطنی زود شکن پیدان معنی است که چنین دولت‌هایی قادر به پاسخگویی به بحران‌هایی که جامعه را فرا می گیرد، نمی باشند. برخلاف شرایط فوق، انتخاب همگانی، احزاب گوناگون و جدائی قسودت و حکومتها رلمانی تضمین کننده انعطاف پذیری است که بلوک قدرت را در یک سیستم دموکراتیک قادر به فراهم کردن انسجام اجتماعی مکنی برای انباشت سرمایه میسازد.

در رابطه با سهولتی که چرا سرمایه‌داری همیشه با اشکال غیر دموکراتیک پیسوند خورده است، پاسخ "نئوگرا مشیسان"ها این می باشد که: حاکمیت سرمایه غیر مشروط نبوده، بلکه بستگی به انعطاف پذیری و توازن نیروهای طبقاتی دارد. قدرت سرمایه در توان استفاده جوی خویشتن از بحران‌های اقتصادی است که برای تجدید سازمان تولید و انباشت سرمایه ظاهر می گردد. اگر چه به ظاهر نهاد های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک فرهنگی در جامعه سرمایه‌داری از هم منفک می باشند، اما واقعیت بیانگر آنست که اینسان در ارتباط کامل با یکدیگر قرار دارند. از آنجا که بحران‌های اقتصادی تا تاثیراتسی در سطح دیگر می گذارد (و بالعکس)، بازسازی دولت‌ستما به یک سیستم تسلط سیاسی می تواند به پیش زمینه‌های حل بحران‌های اقتصادی تبدیل گردد. در این رابطه است که عبارتی چون بحران نمایندگی سیاسی و مؤهونی ایدئولوژیک مفهوم پیدا می کنند: در هنگام بحران نمایندگی سیاسی و بحران مؤهونی جمهوری دموکراتیک بورژوازی قادر به تضمین شرایط مناسب برای انباشت سرمایه نگردد. این شرایط می تواند منجر به احیا یا تعویض دولت با اشکال دیگری گردد که خود بستگی به استراتژی نیروهای سیاسی گوناگون و قدرت نسبی که برخوردار می باشند، دارد. اما، هیچگونه تضمینی مبنی بر اینکه اشکال نوین تسلط سیاسی باعث پیشبرد و زمینه ساز شرایط مناسب برای انباشت گردد و یا اینکه در شرایط انقلابی زمینه‌های گذار موفقیت آمیز به یک شکل نوین تری از جامعه پدیدار آید وجود ندارد. (Newspaper, 1982)

حال، بعد از بررسی و نگرش کوتاهی که بر بخشی از تئوریهای دولت‌ستما آمد، می توان به جمع بندی نسبی دست یافت:

تئوری مارکسیستی در هنگام تحلیل از دولت، در حد امکان می باید در برگیرنده نکات زیر باشد:

۱- دولت و رابطه آن با خصوصیات ویژه سرمایه‌داری بمثابه یک شیوه تولید.

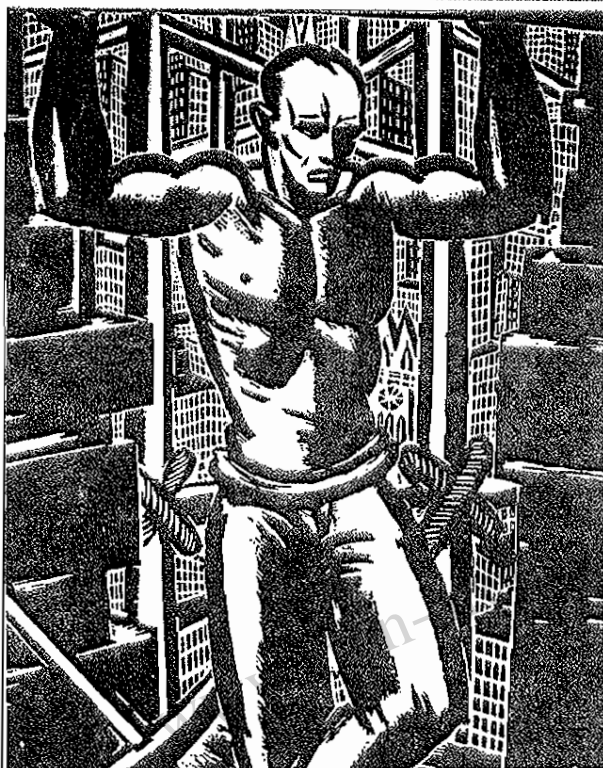
۲- دولت و مبارزه طبقاتی در فراگرد انباشت سرمایه.

- ۳- ارتباط میان حیطه‌های سیاسی، اقتصادی و آیدئولوژیک - فرهنگی جامعه بدون ارجحیت بخشیدن و یا تقلیل یکی بر دیگری و یا نگرش مسنقل و جداگانه بر آنان .
- ۴- اهمیت بخشیدن به جوانب تاریخی و ملی در اشکال کارکرد دولت در جوامع سرمایه‌داری .
- ۵- نگرش بر ناشر طبقاتی سرمایه‌دار و نیروهای غیر طبقاتی در تعیین ماهیت و عملکرد قدرت دولتی .

۲۰- ۲۵ ژوئن ۱۹۸۳

در تهیه مقاله حاضر از مقالات و کتب زیر استفاده شد:

- Frankel, Boris. 1979. "On The State of the State: Marxist Theories of the state after Leninism". Theory and Society. Vol. 7 June-May. Gold.A.D, L.O.C.Y. and Wright.E.O. 1975. "Recent Developments of Marxist Theories of the Capitalist State". Monthly Review. Vol. 27. No. 5-6.
- Holloway, John and Picciotto, Sol. 1977. "Capital, Crisis and the State". Capital and Class No. 2. Summer.
- (eds). 1978. State and Capital: A Marxist Debate. Univ. of Texas Press.
- Jessop, Bob. 1977. "Recent Theories of the Capitalist State". Cambridge Journal of Economics, NO. 1
1978. "Marx and Engels on the State", in Hibin Sally (ed.) Politics, Ideology and the State. Lawrence and Wishart. London
- 1980a. "On Recent Marxist Theories of Law, the State and Juridico-Political Ideology". International Journal of the Sociology of Law. Vol. 8. No. 4
- 1980b. "The Capitalist State and Political Practice". Economy and Society. Vol. 9. No. 1.
1982. The Capitalist State. New York. University Press.
- Miliband, Ralph. 1965. "Marx and the State". The Socialist Register.
- Offe, Claus and Ronge, Volker. 1975. "Theses on the theory of the State". New German Critique. No. 6.
- Poulantzas, Nicos. 1969. "The Problem of the Capitalist State". New Left Review. No. 58
1976. "The Capitalist State: A reply to Miliband and Laclau". New Left Review. No. 95
- Wirth, Margaret. 1977. "Towards a Critique of the theory of State Monopoly Capitalism". Economy and Society. Vol. 6. No. 3
- Wood, Allen. 1981. Karl Marx. RKP. London.



The Worker (1949), woodcut by Frans Masereel.

پیش درآمدی بر شناخت از طبقه کارگر

گروه مطالعاتی یک - واحد واشنگتن دی سی

۱ - پیش درآمد

امروزه امری ضروری بنظر می رسد که نقش طبقات اجتماعی و بطور مشخص طبقه کارگر مورد بررسی بیشتر قرار گیرد. شناخت از این مقوله می تواند در چگونگی اتخاذ مواضع سیاسی تاثیر مهمی داشته باشد. شاید تا سالهای ۱۹۳۰ این مسئله از اهمیت چندانی برخوردار نبود. از زمان مارکس تا لنین مفهومی که از طبقه کارگر داده می شد، عبارت بود از کارگران صنعتی. مشکلی که در آن زمان مطرح می شد رابطه طبقه کارگر با سایر اقشار جامعه بود. نمونه مشخص آن نیز انقلاب اکتبر بود که چگونگی اتحاد کارگران و دهقانان اشکال فراوان ایجاد کرده بود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نتایجی که این انقلاب می توانست با خیزش طبقه کارگر در قلب سرمایه داری صنعتی یعنی اروپای غربی ایجاد نماید، و بدنبال آن عدم موفقیت این خیزش، بار دیگر مسئله طبقه کار را مورد توجه قرار داد. پس از این نیز پیروزی فاشیسم در آلمان باعث گشت که جنبش کمونیستی دگر بار توجه خود را به

چگونگی روابط د رونی طبقه کارگر مبذول دارد . و این زمانی است که سوسیال دموکراسی خود را به صورت "سوسیال فاشیسم" نشان داده و جبهه متحد (United Front) و جبهه خلق (Popular Front) بوجود می آید . سعی این مقاله بر آنست که با نشان دادن درک مارکس از انقلاب سوسیالیستی و طبقه کارگر و اینکه چرا طبقه کارگر تنها طبقه انقلابی است به چگونگی مشخص نمودن این طبقه از طبقات دیگر بپردازد . سپس با نقد نظرات عمده ای که در حال حاضر در ریساره طبقه کارگر ارائه شده چگونگی تاثیر مبارزه طبقاتی برای شناختن این طبقه مورد بررسی قرار می گیرد .

۲ - نظریه مارکس در رابطه با طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی

پرولتاریا* یا طبقه کارگر در شیوه تولید سرمایه داری مرکز ثقل تئوری مارکس بوده و تمام تحلیلهای اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی او در ارتباط مستقیم با نقش پرولتاریا در جامعه آینده معین می گردد ؛ " ایسم مارکسیسم باید به مفهوم قدرت طبقاتی ، یعنی تئوری و عمل انقلاب پرولتاری تلقی گردد ." اما مارکس و انگلس همواره هدف خود را نه فقط در راستای یک تغییر مطلوب در ساختار اجتماعی (سوسیالیزم) ، بلکه به صورت تغییر در قدرت طبقاتی (سیادت پرولتاریا) عنوان می نمودند . بگفته دیگر ، انقلاب اجتماعی نه تنها بمعنای پدید آوردن تحول در ساختار اجتماعی ، بلکه همچنین دگرسانی افراد جامعه را نیز در برمی گیرد . لذا ، سوسیالیزم از نظر مارکس به معنی " انقیلاب در بشریت " آنچنان که در ایدئولوژی آلمانی آمده است ، می باشد . این تغییر برای مارکس نمی تواند به شیوه ای مکانیکی صورت پذیرد ، یعنی اینکه کافی نیست انسان نهائی را که در مقطعی . خاص از تاریخ (اینجا منظور دوره سیادت نظام سرمایه داری است) تحسنت روابط تولید سرمایه داری زندگی می کنند از جا کنده و آنها را در روابط تولیدی جدید قرار دهند . این تحول باید از طریق عمل و حرکت خود پرولتاریا انجام پذیرد ، در غیر این صورت دگرسانی مطلوب در روان و عمل یا به عبارت دیگر در هستی افراد جامعه تحقق نخواهد یافت . این در اصل شیرازه انتقاد مارکس به فلاسفه انتزاعی پیش از خود می باشد که در سز یازدهم برفوشر باخ آن را مطرح می سازد . این فلاسفه و همچنین سوسیالیستهای تخیلی ، جامعه آینده و افراد آنرا در مغز خود پی ریخته و متعاقبا سعی در تحمیل آن

* ریشه اصلی واژه پرولتاریا به شش قرن قبل از میلاد مسیح باز می گردد . پرولتاریا در این زمان به کسانی اطلاق میگردد که بجز تولید نسل کار دیگری برای دولت استیجیام نمی دادند . استفاده از این لغت در قرن دوم بعد از میلاد مسیح منسوخ می شود . در قرن نوزدهم این واژه دوباره از طرف باب اف (Babeuf) و بلانکی مسود استفاده قرار می گیرد . در نظر اینان پرولتاریا هرکس بجز بخش کوچکی از اریستوکراسی و بورژوازی استثماری را در برمی گرفت . استفاده از این واژه به این شکل در نوشتارهای سنت سیمون در سالهای ۱۸۲۰ دیده می شود . با گسترش سرمایه داری در اواسط قرن ۱۹ سیموندی در نوشتارهای خود مفهوم مدرن آن را بکار می برد . در سال ۱۸۴۲ کتابی



بر افراد مشخص (کنکرت) جامعه خود را داشتند . مارکس بد رستی مشاهده نمود که چنین تغییری بدین عمل افراد جامعه امکان پذیر نخواهد بود . اهمیت حرکت خود انگیخته پرولتاریا ارتباط مستقیم به مقوله پراکسیس (Praxis) ، یا اتحاد تئوری و عمل دارد . حال باید دید که این پرولتاریا که مارکس از آن صحبت می کند چیست و چگسونه خاصی دارد که قادر به ایجاد تحول اجتماعی و گذار به سوسیالیسم می باشد ؟ در ضمن این پرسش را می بایستی مطرح نمود که خصوصیات شیوه تولید سرمایه داری چگونگی می باشد که وجود طبقه پرولتاریا را در جامعه سرمایه داری و بخصوص در این مقطع خاص ممکن ساخته است ؟

مطالعات تاریخی مارکس بخصوص در رابطه با انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) او را متقاعد ساخت که در هر انقلاب اجتماعی طبقه ای که سعی در بدست گرفتن قدرت دارد باید ابتدا خواسته های طبقاتی خود را به صورت خواسته های کل افشار جامعه نمودار سازد تا از این راه بتواند طبقه حاکم را سرنگون سازد . این همان کاری است که بورژوازی در انقلاب فرانسه با همراه ساختن دهقانان با خود موفق به انجام آن گردید . البته از آنجائی که بورژوازی خواهان برقراری نظام طبقاتی جدید (مالکیت خصوصی) بود ، جدا شدن منافع بورژوازی از سایر افشار اجتماعی بتدریج پدیدار گشت . برای مارکس پرولتاریا به معنای واقعی کلمه ، یک طبقه عام (Universal Class) بوده و خواسته های آن ، یعنی از بین بردن مالکیت خصوصی به هر شکل آن و برقراری روابط تولیدی عقلانی (rational) به نفع جامعه انسانی خواهد گشت . تا پیش از انقلاب پرولتری ، تمام انقلابات اجتماعی پیشین در عمل سلطه اقلیت بر اکثریت در جامعه را به همراه داشت . اما پرولتاریا با همراه نمودن افشار تحسینم و استثمار شده ، در عمل استیلای اکثریت بر اقلیت را به همراه خواهد داشت . پرولتاریا با بقدرت رسیدن خود در عمل انحلال طبقاتی خود و تمام طبقات دیگر ، و از میان بردن مالکیت خصوصی را به همراه می آورد . " وقتی پرولتاریا پیروز شود ، بهیچوجه طرف مطلق جامعه نخواهد بود ، زیرا او فقط با الفاء (فائق آمدن بر) خود است که به پیروزی می رسد . " " اگر صحیح این است که منفعت (شخصی) اساس تمام اصول اخلاقی است ، پس نکته در تطابق منافع شخصی افراد با منافع بشریت می باشد . "

توسط لورنزون ستاین (Lorenz Von Stein) درباره سوسیالیسم موجود و همچنین گرایشات کمونیستی در فرانسه نگارش می یابد . در این نوشته نیز با رشد ایده های سوسیالیستی و جنبش پرولتری ، معنی جدیدی از پرولتاریا که همانا شروع آگاهی طبقاتی بقیه زیرنوبس ؛ است ارائه می دهد . انگلس نیز در کتاب خود مفویت طبقه کارگر در انگلستان که در سال ۱۸۴۵ بطبع رسید از پرولتاریا بشکل واژه جدیدی استفاده می نماید ، اما در مقدمه ای بر چاپ آلمانی آن می افزاید : " من بطور کلی از لغت کارگر (Working Men) ، پرولتاریا ، طبقه کارگر ، طبقه بی تملک به معنی یکسان استفاده کرده ام . " مارکس نیز در نوشته های خود تنها یک جا بطور مشخص بین پرولتاریا و طبقه کارگر تفاوت قائل گشته است . (برای مطالعه بیشتر به جلد اول بخش ششم و جلد دوم بخش دوم همال . در پیر ، تئوری انقلاب مارکس مراجعه نمائید) .

"تقسیمات طبقاتی] ملغی نمی‌شوند، نا موقعیکه طبقه‌ای شکل یابد که دیگر هیچ منفعت ویژه طبقاتی که بر علیه طبقه حاکم اعمال کند، نداشته باشد."

"(یک طبقه انقلابی باید) منافع خود را بصورت منافع بومی تمامی اعضا جامعه عرصه کند . . . او باید ایده های خود را عمومیت بخشد . . . (او) از نخستین لحظه جلوه می‌آید . . . نه بعنوان یک طبقه بلکه بعنوان نماینده کل جامعه ، او ورود خود را بعنوان مقابله تمامی توده های جامعه بر ضد یک طبقه حاکم جلوه گر می‌سازد".^۲ تحول این دید مارکس از پرولتاریا که در اوایل دهه ۱۸۴۰ آغاز گشت همواره محور تئوریهای مارکس بعد از این زمان را تشکیل می دهد . انقلاب پرولتری از نظر مارکس فرآیند عمل نقد (Critique) جامعه سرمایه داری و از خود بیگانگی (Alienation) منتج از آن می باشد . جامعه سرمایه داری با تولید گسترده خود به سراسر جهان انتقال یافته و همه روابط اجتماعی ماقبل خود را تحت الشعاع قرار می دهد . این روابط واقعیتی منسوخ شده (inverted reality) در نظر افراد جامعه متجلی می‌سازد چنانکه اینان روابط واقعی بین خود را بصورت روابط بین اشیاء بیسی جان می بینند و در این قالب نظاره می‌کنند .

نقد تئوریک این واقعیت منسوخ شده حرکت عملی خود را در حرکت انقلابی پرولتاریا می یابد که در روند تبدیل شدن به طبقه و برخورد رو در رو با بورژوازی ، آن هم بصورت یک طبقه ، این روابط منسوخ شده را در عمل به زیر سوال برده و در روند این انتقاد عملی ، انقلاب پرولتری ، به جامعه انسانی حقیقی منجر می گردد ، جایشگاه انسانها در می یابند که جامعه شان و هر آنچه مادی و ذهنی است فقط و فقط حاصل عمل و فعالیت خود آنها بوده و از آسمان نازل نگشته است . در چنین جامعه ای که استثمار فرد از فرد و مالکیت خصوصی از بین رفته است ، انسانها شخصیت و انسانیت خود را از روابط اجتماعی خسود کسبه می نمایند . چنین جامعه کمونیستی به بیان مارکس در اصل ، شروع تاریخ بشریست است ، تاریخی که با حرکت آگاهانه آنها همراه است . البته در باب مسئله انقلاب سوسیالیستی از نظر مارکس می باید مقاله جامعتری نگاشت .

۳- چرا طبقه کارگر انقلاب پس است ؟

حال باید دید که چه وجه مشخصه ای پرولتاریا را از طبقات دیگر جدا ساخته ، آنچائیکه مارکس مرکز انقلاب در عصر حاضر را پرولتاریا قرار داده است . آنچه مسلم است وجه تمایز پرولتاریا از سایر طبقات این نمی باشد که این طبقه ذاتا از " سر شت" دیگری است و یا آنکه افراد این طبقه را انسانهایی با هوش تر ، شجاعتر و یا مردم دوستتر از سایر طبقات تشکیل داده اند . همچنین این وجه تمایز بر خلاف دیدگاه " چپ خلقی " که انقلابی بودن این طبقه را همواره توأم با دستهای پینه بسته ، فقر ، کاریدی ، مغزهای تهی از دانش تصور نموده است نیز نمی باشد . چنین تعریف پوپولیستی از پرولتاریا از نظر مارکس مردود بوده و در اصل یک تصور رمانتیک و تخیلی خرده بورژوازی ، بازمانده از دورانی که سرمایه داری در مراحل ابتدائی رشد خود بوده است (سوسیالی فئودالیزم) . مارکس پرولتاریا را نیروئی می دانست که پتانسیل تحول جامعه سرمایه داری

به یک جامعه نوین را دارا می‌باشد. این بدلیل شرایط عینی بود که پرولتاریا در اواخر زندگی و نوع رابطه‌اش در اجتماع کسب نماید. از اینرو مارکس متذکر گشت که تجمع کارگران مختلف در محیط کارخانه و گرد آمدن آنان که در واقع به علت نوع سازماندهی جامعه سرمایه‌داری می‌باشد، آنها را قادر خواهد ساخت که علیه نظام موجود سازماندهی و مبارزه کنند. دلیل مبارزه آنها در ابتدا عدم پاسخگویی سرمایه‌داری به خواسته‌های آنان است. به عبارت دیگر تصاد بین تولید اجتماعی و بهره‌وری خصوصی کارگران را به بسیج و مبارزه علیه سرمایه‌داری ترغیب می‌نماید. نکته دیگر اینکه کارگران بدلیل نقش ویژه خود در تولید توانایی بوجود آوردن یک بدیل اجتماعی در مقابل سرمایه‌داری را دارا می‌باشند. در واقع پرولتاریا یک طبقه انقلابی است بدلیل که خودپویی (پتانسیل) تغییر بنیادی نظام موجود را دارا می‌باشد. اما این بدبین معنا که کارگران لزوماً انقلابی هستند نمی‌باشد. هم انقلاب و هم پرولتاریا (به معنای طبقه) فرایند بوده و هیچیک در حالت سکون و خارج از بعد زمان و حرکت معنی نمی‌دهند. انقلاب پرولتری بعنوان یک عمل لحظه‌ای در روز و سال بخصوصی بی‌معناست. انقلاب شالوده حرکت تاریخی پرولتاریا در دوره مشخصی از تاریخ (سیادت سرمایه‌داری) می‌باشد که در حین این حرکت، پرولتاریا خود شکل گرفته و بصورت طبقه، یعنی مجموعه‌ای با هدف و خواسته‌های مشخص با درک مشخصی از روابط اجتماعی در مقابل با بورژوازی (بعنوان طبقه) شکل می‌گیرد. مارکس در این زمینه در خانواده مقدس چنین نگاشت: "پرولتاریا نمی‌تواند خود را آزاد کند بدون آنکه شرایط زندگی خود را از میان ببرد. او نمی‌تواند این شرایط را از میان بردارد بدون آنکه تمامی شرایط غیر انسانی زندگی اجتماعی امروز را که در موقعیت خود او جمع گشته از میان بردارد..."

این سؤال مطرح نیست که این و بی‌آن شخص پرولتر و یا جمیع آنان در لحظه مشخصی از تاریخ چه برداشتی از هدف خود دارد. مسأله در عرض این است که بطور کلی پرولتاریا چیست و در رابطه با این موجودیت، هدف و تمایل تاریخی آن چه می‌باشد. هدف پرولتاریا و حرکت تاریخی آن بوضوح و بلامنازع تحت‌الشعاع شرایط زندگی آن و کل سازماندهی جامعه بورژوایی امروز می‌باشد.^۳

برای مارکس طبقه کارگر طبقه‌ای تاریخی انقلابی است زیرا "شرایط رهایی طبقه کارگر از میان بردن هر نوع طبقه است".^۴ این برای اولین بار در تاریخ است که شرایط برای رسیدن به چنین جامعه‌ای مهیا می‌باشد. در گذشته اگر طبقات اجتماعی در اثر مبارزه نظام کهن را نابود کرده و نظم نوینی را جایگزین آن می‌ساختند، خود دگر بار به استثمار طبقات دیگر می‌پرداختند و ولی در رسیدن به نظام مطلوبی که پرولتاریا در پیش دارد، پرولتاریا مجبور است که خود خویش و بدین ترتیب قطب متضاد مشروطش که او را به پرولتاریا مبدل ساخته یعنی مالکیت خصوصی را نفی کند و همین نفی کردن خود بعنوان یک طبقه است که به او خصیلت انقلابی می‌دهد.^۵ پرولتاریا می‌تواند تنها با نفی جامعه سرمایه‌داری و عرصه کردن فرهنگ سوسیالیستی شرایط را برای بوجود آوردن بدیل سوسیالیستی فراهم کند. و ایمن بر خلاف انقلاب‌های بورژوازی است که در ابتدا شرایط اقتصادی فراهم آمده و سپس بورژوازی قدرت را در دست می‌گیرد. پروسه رشد طبقه کارگر زمانی آغاز می‌شود که این طبقه خود

را از نفوذ ایدئولوژیک طبقه حاکم نجات دهد .

"هم برای بوجود آوردن این آگاهی کمونیستی در یک بعد گسترده ، و هم برای موفقیت خود علت (یعنی کمونیزم ... از مترجم) ، تغییر انسانها در یک بعد وسیع ضروری می باشد ، تغییری که فقط می تواند در یک جنبش عملی تحقق یابد ، یک انقلاب . بنا بر این ضرورتا انقلاب تنها در این نیست که طبقه حاکم را به هیچ طریق دیگر نمی توان سرنگون ساخت ، بلکه ضرورتا آن همچنین بدین علت است که طبقه ای که آنرا سرنگون می کند ، فقط در انقلاب است که می تواند خود را از قید چرنیات سابق رها ندهد ، و خود را آماده پس ریزی یک جامعه نوین نماید . " ۶

بنابراین خطوط کلی تمایز طبقه کارگر با سایر طبقات و اقشار اجتماعی را می توان چنین خلاصه کرد :

- ۱- شرایط زندگی پرولتاریا باعث می شود که بتواند سازماندهی کرده و همزمنی خود را بر جنبش هر روزه افزایش دهد .
 - ۲- خواسته های کارگران بوسیله گروهی که بوسیله سرمایه سازمان داده شده اند ، سبب مبارزه آنها خواهد گشت .
 - ۳- نیروی مبارزه سازمان یافته پرولتاریا سبب می شود که این مبارزه به خارج از تشکسل و ایده بورژوازی رسوخ پیدا کند .
 - ۴- شرایط زندگی پرولتاریا نه تنها او را به سازماندهی علیه بورژوازی ، بلکه سبب پیشا فشاری و مبارزه ای می شود که این طبقه را در لحظه های بحرانی مبارزه یکدست می سازد .
 - ۵- پرولتاریا تنها طبقه ای است که می تواند به سمت نابودی نظام کهنه حرکت کرده و یک جامعه جدید را بنیان نهد .
- تعمیر و بسط طبقه کارگر

حال که خصوصیات کلی طبقه کارگر در وجه عام بیان گردید ، با تعریف مشخص از این طبقه به تحلیل این مقوله اجتماعی پرداخته می شود .

همانطور که پیشتر اشاره رفت ، در تئوری مارکس طبقه کارگر مختص روابط سرمایه داری می باشد . بنا بر این برای شناخت وجه اقتصاد این طبقه و با به ماور مشخص ، رابطه اش با تولید باید گفته : طبقه کارگر طبقه ای است که در روابط تولید سرمایه داری در پیرویه تولید کالا ، به میزان ارزش اضافه می افزاید . حال در رهبر در کتاب تئوری انقلاب مارکس در تعریف اقتصاد به چند وجه مشخصه از دیدگاه مارکس اشاره می کند که بطور خلاصه بشرح زیر است :

- ۱- در تئوری مارکس ، پرولتاریا یا طبقه کارگر مختص شیوه تولید سرمایه داری بوده است . این طبقه شامل کارگرانی می شود که زندگی خود را از طریق کار مزدی در رابطه با سرمایه داری تامین نموده و در ضمن تولید کالای ارزش اضافه نیز تولید می نمایند .
- ۲- پرولتاریا شامل تمام کارگران حقوق بگیر نمی شود . مثلا کارمندان دولت جزو پرولتاریا محسوب نمی شوند .
- ۳- پرولتاریا فقط محدود به کارگران صنعتی نشده و شامل کارگرانی که در تولید کالای

- ۴- سرمایه‌داری ارزش اضافه تولید می‌کنند نیز می‌گردد .
- ۴- پرولتاریا فقط شامل کارگران بیدی نبوده و بعضی از مشاغل فکری در این حیطه جای می‌گیرند .
- ۵- پرولتاریا فقط به کارگرانی که در پروسه " تولید مستقیم " فرار گرفته‌اند خلاصه نشده و کارگرانی از قبیل حمل و نقل را که ارزش اضافه نیز تولید می‌کنند در بر می‌گیرد .
- ۶- پرولتاریا فقط شامل کارگرانی که کالا های ملموس تولید می‌کنند نمی‌گردد . هر کاری که کالای سرمایه‌داری (یعنی حاصل ارزش مبادله) تولید کند ، حتی معلمان بخش خصوصی در تعریف اقتصادی پرولتاریا محسوب می‌گردند .
- ۷- نکته مهم دیگر اینست که واحد پرولتاریا در تولید سرمایه یک فرد نبوده بلکه " کارگسر جمعی " می‌باشد (Collective Laborer) یعنی تمام کارگران بیدی و فکری که در پروسه تولید کالا با هم مشترکا به کار مشغولند در استخلاص ارزش اضافه سهام داشته و نمی‌توان آنها را از هم جدا نمود .
- ۷- خصوصیتی که در بالا ذکر گردید نشان دهنده یک تعریف کامل از طبقه کارگر نبوده ، بلکه فقط جنبه‌های اقتصادی را مد نظر دارد . برای کامل شدن تعریف فوق لازم است که جوانب دیگر از قبیل فرهنگ ، ایدئولوژی، نحوه زندگی ، مبارزه طبقاتی و . . . نیز مورد بررسی قرار گیرد . بدین منظور لازم بنظر می‌رسد که ابتدا مختصری در باب " شرایط عینی " و " ذهنی " و همچنین " روبنا " و " زیربنا " توضیح داده شود . این بدین دلیل است که بینش غالب در انترناسیونال ۲ و ۳ با جدا نمودن شرایط " عینی " و " ذهنی " و دید انعکاسی از " زیربنا " و " روبنا " یعنی دیدن روبنا یا سیاست و ایدئولوژی بصورت انعکاسی مستقیم از اقتصاد یا همان زیر بنای جامعه بانی یک خط مشی تقدیر گرایانه گشته ، که تاثیرات مخرب آن اکنون نیز در جنبش کمونیستی باقی است .
- شرایط عینی و ذهنی و طبقه کارگر

بنابراین امر روشن آنست که در نظر گرفتن یک طبقه در رابطه‌اش با تولید بهیچوجه بیانگر تمامی خصوصیات لازم برای تعریف یک طبقه نمی‌باشد . اما می‌توانست از عواملی محسوب شود که راه رسیدن به شناخت دقیقتر را روشن تر می‌سازد . آنهاائی که طبقه را در بعد اقتصادی می‌بینند و شرایط عینی شکل گیری یک طبقه را از این زاویه نشان می‌دهند بناچار باید دو راه برای تحول شرایط عینی به شرایط ذهنی در نظر گیرند : یا باید بگویند که سیاست و ایدئولوژی شرایط ذهنی هستند و برای گرفتن آگاهی ، عوامل ذهنی باید انعکاسی از عوامل عینی باشد (همان د ب اکونومیستی معتقد به تحول خود به خودی است) و یا اینکه باید معتقد باشند که این عوامل ذهنی را باید از طریق عوامل بیرونی و یا عبارتی دیگر از طریق عناصر آگاه وارد طبقه کرد . کاژونسکی در کتاب مبارزه طبقاتی به چنین تحلیلی دست یازیده است . بنا بر این تحلیل ، از آنجائیکه مکان اقتصادی افراد یک طبقه در روابط تولید تنها مشخصه یک طبقه است ، لذا کافی است افراد آن فقط از طریق تبلیغات و پارلمانتاریسم به درک از موقعیت خود دست یافته تا تبدیل " به طبقه برای خود " گردند . این تحلیل معمارگونه ، دو قطب ثابت در فضا را مجسم می‌نماید که

در آن پروتوتیپا برای بدست گرفتن قدرت فقط کافی است که از مرحله اول (طبقه در خود) به مرحله دوم (طبقه برای خود) جهش نماید. ریشه فلسفی این درک نادرست خود را در تفکری می‌نمایاند که با خط کشی بلا فصل بین عواملی که در حقیقت به یکدیگر مرتبط بوده و ارتباط ارگانیک با هم دارند، می‌باشد.*

حال باید دید که منظور از شرایط عینی چیست و آیا شرایط عینی مستقیماً تبدیل به حرکت سیاسی می‌گردند و یا به عبارت دیگر، می‌توان فعالیت‌های سیاسی افراد را به طور انعکاسی از روی مکان آنها در روابط تولیدی تعیین کرد؟

شرایط عینی متشکل از روابط اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی در هر مقطع خاصی زمانی می‌باشد. این شرایط در حقیقت محدود و یا محیط عمل مبارزه طبقاتی در آن مقطع خاص را فراهم می‌سازد. شرایط عینی خود ساکن و ایستا نمانده بلکه مبارزه طبقاتی در آن مقطع خود بر این شرایط (سیاست - اقتصاد - ایدئولوژی) اثر گذاشته و آن را تغییر می‌دهد. در این رابطه می‌توان از دست آورد بزرگ گرامشی، که همانا مطرح نمودن روابط ایدئولوژیک سیاسی بصورت عوامل عینی (ونه ذهنی) است، یاد نمود. پولا نئزاس نیز - این نوآوری را با ابداع مقوله "اثر گذاری متقابل" (dialectical articulation) تعمیم داده است. این بدان معناست که حضور شرایط سه گانه عینی (اقتصاد - سیاست - ایدئولوژی) در هر مقطع، طیفی از اشکال مبارزه طبقاتی را در محیط تعیین شده توسط این شرایط امکان پذیر می‌سازد. بخصوص نوع معینی از مبارزه که نوان تغییر این شرایط عینی را نیز دارا می‌باشد، در این طیف قرار می‌گیرد. این مدل جدید از ارائه حرکت و تحول اجتماع برعکس مدلهای مکانیکی، تک خطی نبود، بلکه یک فعل و انفعال پیچیده بین روابط اجتماعی را در نظر می‌گیرد. به عبارت دیگر، "مسئله عمده در تحلیل طبقاتی دقیقاً معطوف به یافتن ارتباط بین مبارزات مشخص دستجمعی (طبقه در پروسه شکل گیری)

* بعنوان مثال می‌توان از تقسیم بند بهای مکانیکی بین شرایط "عینی - ذهنی"، "روبناس - زیربناس"، برنامه "حداقل - حداکثر" نام برد. یک نمونه تاریخی آن برنامه ارتش - سورت می‌باشد که در دهه ۱۸۹۰ توسط حزب سوسیال دموکراتد وین گذشت. در این برنامه یک جداسازی بین برنامه حداقل و حداکثر ایجاد گشته بود. برنامه حداقل متوجه مبارزات روزمره اقتصادی کارگران از قبیل فعالیت در اتحادیه های کارگری، افزایش دستمزد و برنامه حداکثر معطوف تا تکنیکهای مرحله سوسیالیستی می‌بود. این دید مکانیکی که اتفاقاً در انترناسیونال سوم نیز عرضه می‌گردد و در چپ ستنی مان نیز هنوز مشاهده می‌شود، نتیجه منطقی خود را در تزه های برنستین به نمایش می‌گذارد. در این تفکر برنامه حداکثر به نفع برنامه حداقل کنار گذاشته می‌شود. بدین صورت از آنجائیکه برنامه حداکثر متوجه آینده ای است که کوچکترین ربطی با حرکت عملی روزمره حزب ندارد، لذا باید مفاهیم مندرج در آن، از جمله حرکت انقلابی کارگری را یکی از برنامه حزب پاک ساخته و تمام نیرو متوجه برنامه حداکثر، یا به عبارت دیگر "رفرم در سرمایه داری" و نه سوسیالیزم گردد. رزا لوگزامبورگ در رساله های پرنلاطم پس از جنگ جهانی اول در رد این گونه برنامه ریزی چنین می‌گوید: "ما کاری بقیه در صفحه بسعد"

در یک مقطع تاریخی و روابط تولیدی آن جامعه (یا به دیگر سخن مکان افراد درگیر در مبارزه در این روابط تولیدی) می‌گردد.^۸

ذکر چند مثال برای روشن کردن مطالب بالا ضروری بنظر می‌رسد. همانطور که مارکس مشاهده نموده بود روابط تولیدی جامعه سرمایه‌داری خود را به صورت وارونه در اذهان افراد جامعه ظاهر می‌سازد. بدین سان، واقعیتی که در سطح جامعه قابل رویت است حقیقتی وارونه است. علاوه بر این، باز هم به گفته مارکس، این در حیطه ایدئولوژی است که افراد جامعه، از روابط اجتماعی خود آگاه می‌گردند. لذا شکافهای اجتماعی و تقسیم بندیهای طبقاتی که در واقعیت موجودند، مستقیماً توسط فرد اجتماعی ادراک نگشته بلکه بصورت وارونه از طریق ایدئولوژی به آنها خواهد رسید. برای مثال ایدئولوژی بورژوازی (بعلاوه روابط قضائی چنین جامعه‌ای) رابطه حرکت سیاسی و جایگاه فرد در روابط تولیدی را مشخص می‌کند. لذا کارگر در مقابل ساختارهای گوناگون این جامعه نه بصورت کارگر بلکه بصورت "شهروند" تلقی می‌شود. لذا این ایدئولوژی در جهت عکس تشکل طبقاتی نیرو وارد آورده و سعی در تجزیه این حرکت دارد. این خود عینیتی بودن روابط ایدئولوژیک یعنی اثرگذاری آن بر شکل مبارزه طبقاتی را به اثبات می‌رساند. از طرف دیگر مارکس بخصوص در رابطه با کارگران انگلیس بارها عنوان نموده بود که برقراری انتخابات عمومی "زنجیرها" را از پای پرولتاریا باز می‌کند. این بدان معناست که آزادبهای سیاسی (حتی در سطح محله و بورژوازی) خود به پیدایش اشکال بالاتری از مبارزات اقتصادی کمک می‌نماید. حتی خود مبارزه اقتصادی نیز بطور تنگ خطی از روی ساختار سیستم تولیدی تعیین نمی‌گردد. برای نمونه حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری که یکی از عوامل مهم مبارزه اقتصادی است بطور خود بخود داده نشده بلکه از طریق مبارزات سیاسی است. ایدئولوژی یک بدست آمده است. بدین سان روشن می‌گردد که طبقه ففط انعکاسی از روابط تولیدی نبوده بلکه عوامل عینی متعددی بر روی شکل‌گیری آن اثر می‌گذارند. لذا طبقات از قبل تعیین نگشته بلکه خود در پروسه مبارزه شکل می‌یابند.^۹

نظریات مختلف در مورد طبقه کارگر

در چند دهه اخیر، کوشش‌های جدی برای شناختن چگونگی ساختن طبقه‌بندی در چهارچوب تئوری مارکسیستی صورت گرفته است. نظرات مهم ارائه شده را در حالت بیس کلی می‌توان به سه بخش تقسیم نمود: ۱- نظریاتی که در بررسی خود مزد بگیران و یا بعبارت دیگر کسانی را که از وسایل تولید خود جدا می‌باشند را طبقه کارگر ارزیابی می‌نمایند.

بقیه زیر نویس: به برنامه حداقل و حداکثر نداریم، فقط بیک چیز و آن سوسیالیزم است که برای ما مهم می‌باشد، این برنامه حداقل است که سعی در تحقق آن داریم. (نورمان جراس، میراث رزا لوکزامبورگ (The Legacy of Rosa Luxemburg)، ص ۱۲۸)

۲ - تئوریهای که فقط مزد بگیران بخش صنعتی را " کارگر مولد" ارزیابی کرده و آنها را طبقه کارگر می نامند، ۳ - نقطه نظراتی که طبقه کارگر را دریک طبقه همیشه ثابت که مرز بندیهای آن را نمیتوان برای دوره ای طولانی مشخص نمود ، ندانسته و معتقدند مبارزه طبقاتی میتواند در مرز بندی طبقه کارگر تغییر ایجاد نماید . بنابراین در مواقعی که طبقات برای کسب همزونی رودر روی یکدیگر قرار میگیرند ، آرمانی که گروههای اجتماعی ، از چگونگی جامعه آینده دارا می باشند ، آنان را بطرف طبقه کارگر ویا دیگر طبقات اجتماعی سوق خواهد بخشید . در دنباله این نوشته ، به توضیح برخی از نظرات و نتیجه گیریهای سیاسی آنان پرداخته خواهد شد .

الف - طبقه کارگر بعنوان بخش وسیعی از جامعه :

نظراتی که در تحلیل خود تمام مزد بگیران (Wage Laborer) و حقوق درگیران (Salary Laborer) را جزو طبقه کارگر میدانند ، بخش وسیعی از جامعه ، در تئوری آنان ، درون طریقه کارگری میگیرد . استدلال این نوع نگرش که نطفه های آن از سویال دموکراسی می باشد ، برای اولین بار توسط کاوشکی ویرنشتاین عنوان میگردد . کاوشکی میگوید : " بخاطر تغییرات اساسی که بوسیله سرمایه داری انجام پذیرفته ، طبقه کارگر دیگر آن بخش اندکی نیست که مارکس در باره آن نوشت و اکنون " طبقه مزد بگیر" را در بر میگیرد" .^{۱۰} اگرچه پیش اول گفته های کاوشکی یعنی نحول سرمایه داری نسبت به زمان مارکس درست میباشد ولی نتیجه گیری اکونومیستی که در بطن نگرش او وجود دارد سبب میشود که طبقه کارگر را تبدیل به " طبقه مزد بگیر" کرده و بقول پولاتزاس " تقسیم بندی اجتماعی درون جامعه را تا حد تقسیم بندی مابین تغییر و غنی شدن دهد " .^{۱۱} تبلور نظرات کاوشکی را هم اکنون میتوان در حزب کمونیست شوروی و دیگر احزاب (C.P.) بخوبی مشاهده کرد . همانطور که قبلاً نیز اشاره شد ، درک این احزاب از " زیر بنا" و " روبنا" سبب میگردد که برای تطبیل از طبقات صرفاً به حوزه اقتصاد مراجعه کرده و بدین ترتیب ، صف بندیهای موجود در سطح جامعه را نشان دهند . بنابراین ، مشخصه طبقه کارگر بخشی از جامعه میگردد که از وسایل تولید جدا شده و نیروی کار خود را در ازاء دستمزد بفروش میرساند . با این تعریف بخش وسیعی از جامعه آنچنان که در نوشتارهای نظریه پردازان شوروی در سال ۱۹۵۸ آمده : " معنی بیان ، هیئت مدیره ها ، پرستاران وکلای شرکتهای صنعتی ، معلمان ، ماورائ انتظامی ، کارکنان بخش کامپیوتر و همه جزو پرولتاریا هستند ،"^{۱۲} چنین تحلیلی از موقعیت طبقات نیازی به بررسی سیاست و ایدئولوژی و نیز در نظر گرفتن نقش مبارزه طبقاتی نداشته و اگر اقشاری که با تئوری آنان در قلمرو پرولتاریا قرار میگیرند عملکرد و یا تفکری مانند پرولتاریا ندارند به این حملات متوسل میشوند که " کارمندان حقوق بگیر در زمره کارگران هستند ولی هنوز خودشان به این موضوع پی نبرده اند تا همگامیشان با طبقه کارگر حاصل گردد."^{۱۳} ادامه منطقی این بحث به ادامه تئوری راه رشد غیر سرمایه داری در

کشور های پیرامونی و پارلمان‌ناترینم در کشورهای متروپل می انجامد ، این دیدند پتانسیلی را که طبقه کارگر برای گذار به سوسیالیزم دارا می باشد نادیده گرفته و خطوط واقعی که بین اقشار مختلف جامعه و پرولتاریا موجود است را مخدوش ساخته و در نهایت باعث از هم گسستگی تشکلات خاص طبقه کارگر می گردد . این نظریه همچنین بنا تکیه برخواستنیهای مقطعی طبقه از قبیل دستمزد دورفاه بیشتر خواستههای دراز مدت را که همانا تغییر ساختار جامعه می باشد، نادیده میگیرد . تکیه بر خواستههای مقطعی بدلیل مشترک بودن با خواسته های بخش وسیعی از جامعه ، سبب می گردد که این احزاب به رای توده ها احتیاج داشته و بدین ترتیب نتوانند منافع دراز مدت کارگران را حفظ نمایند . بفل آدام پرژوسکی " پروسه سازماندهی توده های وسیع سبب از هم گسستگی تشکلات خاص کارگری می گردد. " ۱۲

ب- طبقه کارگر بعنوان کارگران صنعتی

پیش از پرداختن به مقوله طبقه کارگر بعنوان کارگران صنعتی لازم است کسبه مفاهیم کارگر مولد و غیر مولد توضیح داده شود ، زیرا اساس تئوری کسانی که طبقه کارگر را فقط درحوزه تولید می بینند بر این مبنی و رجوع به نوسارهای مارکس ، درمورد کارگران مولد و غیر مولد استوار است .

کارگر مولد و غیر مولد با پیشرفت روابط تولیدی سرمایه داری و تحول آن به مرحله جدیدتر رفته رفته بر تعداد کسانی که مزد بگیر هستند و در واقع درآمدشان از این راه تا مین می شود افزافه شده و باعث گردیده که مسئله تعیین حد و مرز طبقه کارگر به یکی از مسائل پرولمانتیک مورد توجه مارکسیستها تبدیل شود . عده ای بر این عقیده اند که طبقه کارگر شامل همه کسانی است که به نوعی در جامعه سرمایه داری - استخدام شده و مزدبگیر می باشند . گروهی دیگر این تعریف را اشتباه دانسته و معتقدند که منظور مارکس از طبقه کارگر فقط کارگران صنعتی کارخانه بوده است . نکته اصلی اینجاست ، زمانی که مارکس در باره ی طبقه کارگر نگاشت تمام خصوصیات بـ شـنـا سـائـی از این طبقه وجود داشت ، یعنی پرولتاریای صنعتی دارای رابطه مشخصی در تولید بوده این بخش کارگران مولد را تشکیل مبداد و همچنین از فقیرترین بخش های جامعه بودند . ولی بتدریج شیوه زندگی کارگران تغییر کرده و اقشار جدیدی کسبه کارگران یقه سفید نامیده میشوند بوجود آمدند . این اقشار که امروزه شامل منشی یان ، کارمندان دفاتر ، حسابداران ، کارمندان بانک ، و غیره بوده و کارگران مولد نیز میباشد ، از لحاظ شیوه زندگی دارای شرایط مشابهی با کارگران صنعتی هستند . نکته اینجاست که شرایط عینی این اقشار رفته رفته بهم نزدیک میشود درحالیکه اینان از لحاظ نحوه برداشت و طرز تفکر هنوز با یکدیگر متفاوتند . این اقشار که در نتیجه تغییر شکل روابط سرمایه داری بوجود آمده اند درحالیکه از وسایل تولید جدا شده و برای تأمین زندگی خود مجبور به فروش نیروی کار خود هستند و لسی طرز تفکر و آگاهی را از پرولتاریا دارا می باشند . این مسئله سبب گردیده کسبه

نظریه پردازان مارکسیست، برای تحلیل از طبقه، دیگر از سطح اقتصادی فراتر رفته و جنبه های دیگری از قبیل سیاست، ایدئولوژی، مبارزه طبقاتی و... را در نظر میگیرند، با مقدمه بالا، حال با نگاهی به ریشه بوجود آمدن کارگر مولد و غیر مولد، به چگونگی استفاده مارکس از این مغوله پرداخته خواهد شد.

کارگر مولد و غیر مولد برای اولین بار بوسیله اقتصاد دانان کلاسیک از قبیل آدام اسمیت، فیزیوکراتها و ریکاردهو استفاده شده است. مارکس در واقع، برای انتقاد از تعریفی که آنها از این مفاهیم ارائه داده بودند، شروع به تحلیل دوباره از آن نمود. بنظر آدام اسمیت بوجود آمدن مازاد در تولید که خود را به صورت کالای مادی ارائه مینماید، اساس تعریف از کارگر مولد میباشد. براین اساس وی در صدد نتیجه گیری از این بود که شرکت یک ملت در نتیجه استخدام هر چه بیشتر کارگران مولد که منبع بوجود آوردن ثروت در یک جامعه هستند، می باشد.

بطور خلاصه تعریف مارکس از کارگر مولد و غیر مولد را در روابط تولیدی سرمایه داری میتوان چنین بیان داشت. کار مولد یعنی آن کاری که در جامعه سرمایه داری باعث استخلاص ارزش اضافه میگردد. ارزش اضافه نه نتیجه کار یک کارگر بنشینائی، بلکه محصول کار جمعی کارگران (Collector laborer) است که بنوعی در این رابطه سهم ایفا مینمایند. در واقع مارکس با نظر اسمیت در رابطه با کارگر مولد، کسی است که به ارزش اضافه می افزاید موافق بود. زمینه مخالفت و انتقاد او به اسمیت در این بود که اسمیت عقیده داشت که این فقط کارگرانی را شامل میشود که به تولید مادی در جامعه می افزایند. مارکس این تعریف او را تعویض کرده و در بخشی از کتاب سرمایه صریحا مینویسد که تمام کارگرانی که تحت روابط سرمایه داری

بنوعی در تولید ارزش اضافه شرکت دارند جزو کارگر مولد محسوب میشوند و تقلیل آنها، فقط به تولید مادی بهیچوجه صحیح نمی باشد. مارکس در طول پژوهشهای علمی خود از جامعه سرمایه داری به تعاریف متفاوتی از پایه اقتصادی طبقه کارگر متوسل گشت. دلیل اینکه امروزه عنوان میگردد که مارکس تعریف مشخصی از طبقه بدست نداده نسبت به بدلیل همین تغییرات در تعریف پایگاه اقتصادی میباشد. مثلا در بیانیه حزب

کمونیست مارکس و انگلس پرولتاریا را بر مبنای جدائی افراد از ابزار تولید مشخص نمودند. از طرف دیگر در سرمایه (جلد ۳) مارکس خطوط اساسی سه طبقه اجتماعی جامعه سرمایه داری، یعنی سرمایه داران، مالکین و پرولتاریا را از روی منسجم درآمد آنها متمایز مینماید. علنا این تغییر در تعریف پایه اقتصادی پرولتاریا را میتوان بدین شکل عنوان نمود که مسئله اساسی برای مارکس تعیین خطوط کلی طبقه، حرکت دهنده جامعه سرمایه داری، و نه تعریف مشخص از طبقه بعنوان یک طبقه خود شمول (Self-contained) میباشد، زیرا همانطور که بیان شد طبقه راندمی توان فقط با استناد بر پایه اقتصادی آن تعیین نمود. علت تحول تعاریف اقتصادی طبقه را میتوان منتج از رشد و تحول جامعه سرمایه داری دانست که سرمایه، حتما

در زمان مارکس با تقسیم کار فزاینده و بین المللی شدن آن خط کشیهای عمده بین طبقات جامعه را تغییر میداد .

همانطور که قبلاً اشاره شد ، شناخت از مرز بندی طبقه کارگر به تئوریهای مارکس محدود نگشته ، بلکه تحول جامعه سرمایه داری نیاز به تحلیلهای جدید برای شناخت از طبقه کارگر را ضروری میکند . برخی مارکسیستهای معاصر از مقوله کارگر مولد و غیر مولد برای اثبات تحلیلهای خود استفاده کرده اند که معروفترین آنها پولانتزاس میباشند .

پولانتزاس در کتاب خود طبقات در سرمایه داری معاصر ، سعی در سدین استنباط

جدیدی برای شناخت و تعریف از طبقات جوامع سرمایه داری (در مرحله انحصاری سرمایه) مینماید . او در این راه گوشش میکند که بی نظرات اقتصاد کرایانه (Economistic) برخورد کرده و تحلیل همه جانبه ای از ابعاد گوناگون مشخص کننده طبقات ارائه دهد . بنا بر این ارائه سطوح مختلف مبارزه طبقاتی و نشان دادن اهمیت سطوح سیاست وایدئولوژی در تشخیص طبقات از یکدیگر هدفتی است که پولانتزاس مقابل خود قرار میدهد . لیکن همانطور که در بالا اشاره شد ، نکته ای که مشخصاً اینجا قصد پرداختن و روشن نمودن آن است ، دلایل استفاده از مقوله کارگر مولد و غیر مولد برای شناخت از طبقه کارگر میباشد . پولانتزاس در نوشتارهای خود سعی در شکافتن بیشتر این مفهوم برای مشخص کردن طبقه کارگر و تمایز آن با " خرده بورژوازی نوین " می نماید ، بدین سبب اشاره به این مبحث در اینجا ضروری بنظر میرسد . او طبقه کارگر را در جامعه سرمایه داری ، کارگری تعریف مینماید که کار مولد انجام میدهد ، یعنی اینکه به ارزش اضافه می افزاید . این در واقع با تعریف مارکس از کارگر مولد که همواره تولید کننده ارزش اضافه است ، همخوانی دارد . بنا بر این ، پولانتزاس با استفاده از این تعریف نتیجه میگیرد که تمام کارگران مزد بگیر جزو طبقه کارگر محسوب نمیشوند ، زیرا همه آنها ارزش اضافه تولید نمی کنند و بدین دلیل بنظر او طبقه کارگر که همان کارگر مولد میباشد فقط به کارگران بخش صنعتی محدود میگردد . حال آنکه مارکس در تئوریهای ارزش اضافه همچنین مشخص کرده است که تعیین یک کارگر بعنوان

مولد و یا غیر مولد با مضمون کاری که او انجام میدهد ارتباطی ندارد . بعبارت دیگر میتوان از مثالی نام برد از قبیل معلمین ، منشی ها ، نویسندگان و غیره که میتوانند تحت شرایط مختلف کارگر مولد و یا غیر مولد باشند . برای نمونه مارکس در تئوریهای ارزش اضافه می نگارد :

برای نمونه ، مبلتون که کتاب بهشت گمشده را در ازاء ۵ پوند نوشته است ، یک کارگر غیرمولد است . از طرف دیگر ، نویسنده ای که برای ناشر خود برای تولید کتاب چاپی در چاپخانه های بزرگ کار میکند ، کارگر مولد است .^{۱۵} اما این قسمت از تعریف مارکس گویا ، چندان به مذاق پولانتزاس خوشایند نمی آید ، زیرا اینگونه تعریف از " کار مولد " با آن گروه بندی اجتماعی که وی تلاش دارد بسویلیه آن

دیگر کارگران را از کارگران صنعتی کارخانه تفکیک نماید، مطابقت ندارد، بنا براین وی خود مقوله جدیدی به تعریف مارکس از کار مولد می افزاید و تعریف خود را اینگونه بیان میکند: " ما میتوانیم بگوئیم که کار مولد، در شیوه تولید سرمایه داری کاری است که ارزش افزافه تولید مینماید و درعین حال مستقیماً " به باز تولید آن عناصر مادی که بعنوان اساس روابط استثمار بکار گرفته میشوند کمک مینماید: یعنی کاری که مستقیماً در تولید شروت مادی دخالت دارد."^۶ در واقع با در نظر گرفتن این تعریف باید اینطور نتیجه گرفت که هر نوع فعالیتی بغیر از آنها شبکه مسفیما " در باز تولید کار مولد شرکت دارند، جزو کارهای غیر مولد محسوب میگردند و از اینرو بر حسب مشاغل مختلف میتوان تعیین کرد که کدام دسته جزو مشاغل مولد و کدام یک به مشاغل غیر مولد تقسیم میشوند. بنا براین، بنظر میآید که نوع تحلیل پولانتزاس در واقع چهار چوبی را فراهم مینماید که کارگر مولد معادل با کارگر صنعتی قرار میگردد، یعنی همان چیزی که اواز ابتدا قصد اشیاء آن را دارد. او بدین نحو سعی دارد، معلمان بخش خصوصی، نویسندگان، منشی یان و... را از طبقه کارگر جدا کند. اما فحش در مورد مشاغلی از قبیل نظارت و مدیریت منفا و تاست، دلیلی که پولانتزاس بر سرای حذف این مشاغل از طبقه کارگر می آورد مربوط بدین است که فقط سنجش اقتصادی مسئله کاری مولد یا غیر مولد برای شناسائی ما از طبقه کارگر کافی نمی باشد. پس برای جدا کردن این اقشار که وی معتقد به انجام کار مولد از سوی آنهاست، از طبقه کارگر به مسائل ایدئولوژیک و سیاست توسل می جوید و چون مطمئن است که بدلیل شرایط کاری شان این گروه از لحاظ ایدئولوژیک و ذهنی مستکبری به طرف سرمایه داران... دارند، بنا براین بطور آشوبناک از " طبقه کارگر " حذف میشوند. نتیجه اینک پولانتزاس در مجموع بوجود آوردن چهار چوبی هست ورزیده که بفهم " طبقه کارگر " را به یک مقوله از پیش در نظر گرفته شده یعنی طبقه کارگر صنعتی محدود کند. بنا براین اشکال عمده این تحلیل نادیده گرفتن نقش محوری مبارزه طبقاتی در تعیین مقوله مولد و غیر مولد میباشد. بدین معنی که او ابتدا با الگوهای از پیش در نظر گرفته شده تعیین مینماید که چه فعالیتهائی مولد و غیر مولد بوده و سپس به محد کساردن بر نقش مبارزه طبقاتی می پردازد. درحالیکه مبارزه طبقاتی خود تا حدی در تعیین خطر اصلی تمایز بین فعالیتهای مولد و غیر مولد نقش دارد، بعنوان مثال با وجود اینکه کار فرمایان در پروسه تولید مستقیم نقش دارند و جری از " کارگر جسمی " میباشد ولی تمام آنان در این چهار چوب جای نمی گیرند. یعنی از آنها بر سرای پروسه تکنیکی تولید ضروری بوده و برخی دیگر نوع فعالیتشان منتج از تضاد مابین کار و سرمایه و در نتیجه تا بعضی از نتیجه مبارزه طبقاتی در مقطع خاصی از تحول جامعه سرمایه داری می باشد.

برای چنین پیش بینی که طبقه کارگر را در محدوده کارخانه رزیابی میکنند، طبعاً " این طبقه نمیتواند اکثریت جامعه را دربرگیرد، زیرا همسطور که قبلاً نیز تا حدودی بدان اشاره گشت، پرولتریزه شدن، در زمانی که سرمایه داری بسسه

مراحل بالاتری از رشد خود رسیده، برعکس مراحل ابتدایی رشد آن که فروشندگان کوچک، دهقانان و... را بطرف کارخانه می کشانید، نمی باشد. در حال حاضر بخش دیگری از جامعه گسترش یافته است که اصطلاحاً "به کارمندان حقوق بگیر، کارگران یقه سفید، کارگران غیر یقی، روشنفکران، کارگران خدمات، "خرده بورژوازی جدید" و غیره معروف میباشند. بنابراین در پیشرفته ترین کشور های صنعتی نیز طبقه کارگر مولد (صنعتی) از اکثریت برخوردار نمی باشد.* پس در وقت چنین شرایطی چشم انداز انقلاب سوسیالیستی برای این دیدگاه اتحاد طبقه کارگر، با سایر اقشار و طبقات اجتماعی خواهد بود که خواستگاه های طبقاتی مختلفی را نیز دارا میباشند (برای پولاتنزا، این اتحاد با "خرده بورژوازی" نوین می باشد). با تحلیل فوق، یعنی دیدن طبقه کارگر بعنوان بخش کوچکی در جامعه، پی آمد سیاسی که از آن منتج خواهد شد، بقول آلسن هانت سبب میگردد که:

"بر روی یک استراتژی قیام گونه تاکید شود، بهمان گونه تعاریف "محدود" و "وسیع" (از طبقه کارگر) به تعبیر های کاملاً متفاوت از تئوری سنتی لنینیستی در باره "نقش رهبری پرولتاریا" و نقش "حزب" منجر خواهد شد"

د. طبقه کارگر بعنوان نتیجه مبارزه طبقاتی:

در قسمتهای پیش سعی شد تا خطوط اصلی مقوله پرولتاریا، ارتباط آن با انقلاب سوسیالیستی و همچنین نقد نظرات مختلف بشکلی مختصر ارائه گردد. در این قسمت به تحلیل از پرولتاریا، بعنوان نتیجه مبارزه طبقاتی که گامی مفید تر برای شناخت از طبقه کارگر می باشد می پردازیم.

قبل از هر چیز لازم به یاد آوری و جمع بندی از پاره های نکات که بیشتر بدان اشاره شد، می پردازیم. دوره اول باید علت شروع تعریف طبقه کارگر را از اقتصاد تشریح نمود. طبقه در آثار مارکس اصولاً به دو مقوله مرتبط و در عین حال متمایز ابداع میگردد. تعریفی که بیشتر در آثار اولیه مارکس، بخصوص در مانیفست کمونیست ارائه میگردد عبارت است از تقسیم بندی از جوامع بدوی تاکنون. این تقسیم بندی دو قطب عمده اجتماع را استثمار شوندگان و استثمارگران معرفی مینماید. حال نوع بخصوص اقشاری که در این دو قطب واقع میشوند، به تعریف خود مارکس منسوب به شیوه تولیدی موجود، در آن مقطع خاص میباشد. تعریف دوم که بیشتر در کارهای تئوریک بعدی مارکس به چشم میخورد، طبقه بصورت پدیده ای اجتماعی تعریف میگردد که

« بر طبق نتیجه گیری "رایت" (Weight) از تعریف پولاتنزا س در باره طبقه کارگر، ۱۵ درصد از جمعیت ایالات متحده را کارگران تشکیل میدهند (برای مطالعه بیشتر به مقاله مرز بندی طبقات در جوامع پیشرفته سرمایه داری که در شماره ۹۸ (۱۹۷۶) نشریه چپ نو نگارش یافته است مراجعه نمایید).

خطوط اصلی آنرا اقتصاد تعیین میکنند. همانطور که مارکس در ایدئولوژی آلمانی ذکر نموده بود، این تعریف خاص از طبقه دست آورد شیوه تولید سرمایه داری بوده و از لحاظ تاریخی مختص این شیوه میباشد. لذا حتی تعریف "طبقه" در هنگامی که کامل نیست و متدولوژی مارکس، خود یک مقوله تاریخی میباشد. بدین خاطر هنگامی که از طبقه سرمایه داری به معنای شیوه تولید سرمایه داری یاد میشود، نمیتوان از همان مقوله‌ای که در نظام سرمایه داری است صحبت نمود. مارکس در نامه ای به وید مایر (Weidmeyer) در تاریخ ۱۸۵۲ اشاره نموده بود که دست آورد و بدعت تئوری او نه در کشف مقوله طبقه سرمایه داری و یا حتی مبارزه طبقاتی (زیرا که این دو قبلاً) بوسیله اقتصاد دانان سیاسی مورد توجه قرار گرفته بودند) بلکه در نشان دادن ارتباط طبقه با شیوه تولید سرمایه داری می باشد. لذا بدعت تئوری مارکس در نشان دادن عمده بودن روابط

تولید، از میان فاکتورهای اقتصادی در شکل گیری طبقات موجود جامعه سرمایه داری میباشد. همانطور که نام با همور^{۱۸} (Tom Botomoro) نیز اشاره نموده است نسبت عمدتاً سرمایه داری مارکس در تحویل از رابطه و شرکتداری متقابل بین شرایط عینی افراد در روابط تولیدی از یک طرف و تمویل این افراد (ایدئولوژی) از موقعیت خود در اجتماع و حرکت سیاسی و اجتماعی آنها از طرف دیگر میباشد. بطور کلی دو انحراف را میتوان در جنبش کمونیستی جهانی که از جدا کردن ایدئولوژی و اقتصاد بطور مکانیکی و فرار دادن آنها در قطبهای مجرد از تحلیل دهنی و عینی سرچشمه میگردد مشاهده کرد. یک انحراف تاکید خود را بطور یکجانبه بر روی شرایط عینی و دیگری بر روی شرایط ذهنی فرار میدهد. در بالا اشاره شد که مجموعه روابط تولیدی، ایدئولوژی و سیاست، شرایط عینی حرکت طبقه را تشکیل میدهند. مارکس خود به اهمیت هر سه در پیدایش ساختار جوامع سرمایه داری و اتکاء به یکدیگر (Functional Relation) - اذعان داشته است. تئوری ماتریالیسم تاریخی منکر این ساختار نشده بلکه وزن بیشتر را در تحول و شکل گیری این ساختار، بر روی روابط تولیدی قرار میدهد. این تسوازن و عدم توازن که تا ما "در رابطه با مقوله اقتصاد، ایدئولوژی و سیاست" مشهور است تا خاص تئوری مارکس میباشد. شاید علت این که در جزواتی از "فیل" نقل شده بر اقتصاد سیاسی "۱۸۵۹ که مارکس چنان نقش بیکطرفه‌ای برای "پایه"، یعنی شرایط عینی روابط تولیدی قائل بود بدین خاطر باشد که در قرن نوزدهم، و بخود دوران سرمایه اول آن، تا شیر جایگاه افراد در روابط تولیدی بر روی حرکت سیاسی آنان آشکارتر و مستقیم تر بود. چنانکه استانیلا و امبوسکی^{۱۹} (Ossowski) ذکر میکنند، بسیاری از سرمایه داران انگلستان در این دوره به تفکر خود بر دستکاهای دولتی آشکارا اذعان داشتند. لذا عجیب نیست که در این دوره دولت صرفاً "بصورت ابزاری

در دست مالکان خصوصی و وسایل تولید بنظر آید. علاوه بر این در دهه ۱۸۴۰، بسیاری از خصوصیات که مارکس و انگلس برای پرولتاریا قائل بودند، از قبیل فقر، کار بیسودی و مزدی، جدائی از وسایل تولید همگانی در پرولتاریا جمع آمده بود. تئوری مارکس بنحو عالی شرایط اجتماعی قرن نوزدهم و بخصوص در پهنرفته ترین کشور سرمایه داری

آن موقع، یعنی انگلستان را توضیح میداد. همانطور که لوچینو کولتی (Colletti) ۲۰ میگوید، بعنوان مثال شکل گیری، تحول و رکود اقتصادی سالهای ۱۸۷۳ و ۱۸۹۵ اروپا کما بیش منطبق بر پیش بینی مارکس صورت گرفت. اما جوامع سرمایه داری از او اواخر قرن نوزدهم و همچنین طی قرن بیستم تحولات جدیدی، منجمده استقلال نسبی بیشتر دولت در رابطه با سرمایه داران، رخنه نفوذ اتحادیه های کارگری به حوزه سیاسی در اروپای غربی، سهمین شدن بیشتر آنها در بخشی از توزیع (ونه تولید) اجتماعی تاثیر بیش بینی نشده احساسات ناسیونالیستی و تبعیضات نژادی و جنسی در تضعیف پروسه شکل گیری منسجم طبقه کارگر بوجود آورده است. لذا برای دستیابی به تحلیل صحیح از جوامع سرمایه داری در قرن حاضر لازم است که بسیاری از این تحولات مورد مطالعه جدی و غیر دگماتیکی قرار گیرند. این بمعنای رد تئوری مارکس نبوده بلکه در اصل ادامه دستاوردهای وی میباشد، زیرا علم ساکن و مطلق نبوده بلکه نسبی و در حال تحول است. با تومور ۲۱ ذکر میکند که بسیاری از تحلیل های غیر مارکسیستی که بعد از مارکس بوسیله تئوریسین هایی از قبیل ماکس وبر و رالف دارندورف (Dahrendorf) و غیره آورده شده قدرت بیان تئوری مارکس را نداشته بلکه فقط بشوعی به تحولات جدید جامعه سرمایه داری اشاره میکنند. بعنوان مثال بسیاری از این تئوریها سعی در نشان دادن انحلال طبقه کارگر و جذب آن بوسیله اقشار میانی جوامع سرمایه داری پیشرفته دارند، ولی باید ب خاطر داشت که برای مثال، با وجود اشتراک بیشتر کارگران در حوزه توزیع، هنوز هم کوچکترین نقشی در کنترل تولید اجتماعی ندارند.

از طرف دیگر تحقیقات جدید در انگلستان (نقل شده از کتاب با تومور ۲۲) نشان داده اند که حتی امروزه کارگران در این جامعه از لحاظ نوع زندگی و شیوه تفکر با طبقات میانی و بورژوازی تفاوت های زیادی دارند. هنوز هم درگیری های عمده سیاسی در جوامع اروپای غربی بطور نزدیک و مداوم با درگیری های اقتصادی در ارتباط بوده و جدائی خواسته های طبقات عمده اجتماعی را منعکس میسازد. لذا دیده میشود که در قرن حاضر از یکطرف حرکت سیاسی مشخص گروه های اجتماعی فقط انعکاسی مستقیم از روابط تولیدی نبوده و از طرف دیگر مستقل از آن نیز نمی باشد. این نکته تأکیدی بوده بر موجه بودن تحلیل طبقاتی در قرن حاضر، توأم با لزوم تحلیلی جامع تر و پیچیده تر از حرکت طبقات.

حال به ارتباط نقش افراد جامعه در روابط تولیدی و حرکت سیاسی آنها بصورت گروه های اجتماعی پرداخته میشود. تحلیل از این ارتباط همانطور که قبلا ذکر گردید کشته تئوری مارکس را تشکیل میدهد. شکل آرمانی این رابطه در جامعه سرمایه داری - آنست که حرکت سیاسی و تحول ایدئولوژیک افراد جامعه و طبقات عمده، انعکاس مستقیم جایگاه آنها در روابط تولیدی باشد. این رابطه اما در جوامع کنونی بطور غیر مستقیم و پیچیده عمل کرده و هدف تحلیل طبقاتی باید در مشخص نمودن این رابطه باشد. دیگر نمیتوان از قیل (یعنی بدون رجوع به حرکت مشخص سیاسی و تحول

ایدئولوژیک) تعیین نموده روند شکل‌گیری یک گروه اجتماعی انعکاس مستقیم جایگاه آن در رابطه تولیدی است، تحلیل مشخص از شرایط مشخص لازم می‌باشد بعنوان مثال تظاهرات دانشجویی رانمیتوان یک حرکت مستقیم طبقاتی دانست (اگرچه در دهه ۶۰ این حرکات در اروپا و آمریکا نقش موثری در رادیکالیزه کردن اقشار مختلف جامعه ایفا نمودند). در همین حال شکل خاص این تظاهرات و امکان پیدایش آنها خود منتج از مبارزات طبقاتی پیشین می‌باشد، بدین معنا که این مبارزات امکان نوع خاص اثرگذاری تظاهرات دانشجویی بر روی دیگر اقشار اجتماعی را در دهه ۶۰ فراهم نمود. در رابطه با کارگران مولد و غیر مولد، باید متذکر شد که این دو معوله در اصل جایگاههای متفاوت افراد را در روابط تولیدی شیوه تولید سرمایه داری مشخص مینمایند. بایست پرسید که نقش این رده بندی در حرکت سیاسی گروههای اجتماعی چه می‌باشد. آیا فقط کارگران مولد دارای کشش سوسیالیستی هستند؟ آیا اقشاری از کارگران غیر مولد دارای این کشش نمی‌باشند؟ در این رابطه تحلیل مارکس از کارگران حوزه سوزیج که جزو کارگران غیرمولد می‌باشند شایان توجه است. او در کتاب "سرمایه، جلد دوم" -

مینویسد: "هر اندازه که مزد این کارگران باشد، اینان بعنوان کارگر مزد بگیر بخشی از روز را بدون دریافت مزد بکار مشغولند، او ممکن است روزانه ارزشی برابر هشت ساعت کار را دریافت نماید درحالی که برای ۱۰ ساعت کار کرده است. دو ساعت اضافه کار او ارزشی بیش از هشت ساعت کار لازمی که انجام میدهد بیار نخواهد آورد، گوئی که از طریق این هشت ساعت کار بخشی از تولید اجتماعی به او پرداخت خواهد شد." ۲۳ "در ادامه مارکس می‌افزاید: "اضافه کار بدون مزد کارگران بخش توزیع، با وجود آنکه ارزش اضافه تولید نمی‌نماید، معهدا برای سرمایه دار بخش توزیع در استخلاص ارزش اضافه ای که فیلا" در پروسه تولید بوجود آمده مفید واقع خواهد شد." ۲۴ "اینجا سعی مارکس در نشان دادن تشابهات روابطی که کارگران مولد و غیر مولد با سرمایه دارند می‌باشد. مارکس درجائی دیگر به تضاد خواستههای عینی کارگران مولد و غیر مولد پرداخته است: ". . . بعلمت رشد نسبی تولید، حوزه های فعالیت بیشتری بر روی کارگران غیر مولد باز خواهد شد. این کارگران از ناحیه تولید پرولتاریا تغذیه نموده و نفع آنها در استثمار پرولتاریا کما بیش منطبق بر نفع طبقات استثماری می‌باشد." ۲۵

نقل قولهای فوق حاکی از تفاوت برداشتهای مارکس از مقوله "کارگر مولد و غیر مولد" می‌باشد. از یکطرف نشانه خواستههای دوگروه و از طرف دیگر تضادهای آنها ذکر گردیده است. سئوالی که بذهن میرسد اینست که کدامین تمایل کارگران غیر مولد عمده می‌باشد؟ تمایل آنها برای حفظ نظام اجتماعی موجود یا مبارزه آنها در کنار کارگران مولد (بخصوص کارگران صنعتی که بواقع در زمره پرولتاریا جای دارند) برای گذار به سوسیالیسم؟ این نکته ما را متوجه جناح بندیهایی که درون کارگران غیر مولد وجود دارد می‌سازد. همانطور که یان گوف (Ian Gough) می‌گوید: "آیضا تمايلات متفاوت در حرکات سیاسی درون کارگران غیر مولد وجود ندارد؟ بعنوان مثال

بین دسته‌ای که اشتغالشان مختص جامعه سرمایه داری بوده ، و دسته دیگر یعنی آنهایی که نوع فعالیتشان در جامعه سوسیالیستی نیز مورد استفاده قرار گرفت . "۶۶" سراسری توضیح بیشتر این نکته ، میتوان به نقش کارفرمایان در حوزه تولید اشاره نمود . آن دسته‌ای که کارشان در پروسه تولید مستقیم اجتماعی ضروریست ، بخشی از کارگر - جمعی بوده و لذا در زمره کارگران مولد قرار دارند . از طرف دیگر آن دسته‌ای از کارفرمایان که فعالیتشان منسقیماً " منتج از تمام کار و سرمایه درحوزه تولید بوده و بنفع سرمایه و علیه کارگران مشغول بکارند ، در زمره کارگران غیرمولد قرار میگیرند . بیان کوف متذکر میشود که بسیاری از کارگران غیرمولد و یقه سفید در چند دهه اخیر حرکاتی از خود نشان داده‌اند که در پروولتاریا مشاهده میشود . منجمله میسارزه جوئی سیاسی و تمایل به تشکیل اتحادیه های کارگری . او علت این نماندگی را منتج از فشار سرمایه داری در سوق دادن نیروی کار بطرف پروولتاریا میداند ، یعنی همان پروسه ای که ماركس در نظریه خود پیش بینی نموده بود . در ضمن نباید از خاطر دور داشت که بسط روابط سرمایه داری و پیشرفت تکنولوژی دو روند کلی بهمراه خواهند داشت : ۱) گسترش روابط کالائی در تولیدات اجتماعی ، سواى تولیدات مادی ، ۲)

تقسیم کار فزاینده درحوزه تولید مستقیم . این دو روند با خود تغییر و گسترش حیطه فعالیتهاى راکه در ارتباط با کارمولد و غیر مولد میباشد بهمسراه دارد . کارگرانی که در اوایل قرن نوزدهم کار یدی انجام میدادند در واقع تنها تولیدکنندگان مستقیم و منحصر بفرد ارزش اضافه در روابط تولیدی سرمایه داری بودند .

با پیشرفت تکنولوژی و افزایش تعداد و عملیات ماشینهای صنعتی ، از تعداد کارگران یدی کاسته شده و نقش کارگران فکری از قبیل مهندسين و یا اخیراً " حتی برخی از دانشمندان در تولید مستقیم افزایش یافته است . همانطور که ارتست مندل می گوید این دسته نیز متاثر از همان از خود بیگانگی ای خواهند بود که کارگران یدی بدان دچار بوده و کشش سوسیالیستی را در آنها تقویت می کند .

در بالا سعی شد نشان داده شود که مقوله کارگر مولد و غیر مولد ، در عیسن حالی که در تعیین کارگرانی که کشش سوسیالیستی دارند نقش مهمی ایفا میکنند ، معهداً بنتهای کافی نبوده و تکیه بیش از اندازه برآن منجر به تحلیل های اقتصاد گرایانه خواهد شد . همگان در اینک کارگران صنعتی جزو پروولتاریا می باشند متفق القولند ، اما تکلیف مهندسين و بخشی از کارفرمایان چه میشود ؟ هردو جزئی از کارگر جمعی بوده و در عین حال ایدئولوژی آنها بیشتر منطبق بر ارزشهای بورژوازی میباشد . سعی این مقاله بیشتر معطوف بگشودن بحث ها و عنوان نبودن سؤالات عمده ایست که امروزه ماركسیسم با آن مواجه است . بقول بیان کوف : " تنها نکته ای که با قاطعیت میتوان عنوان نمود اینست که کارگران مولد (تاکید از کوف) ، بخاطر تجربه نمودن از خود بیگانگی (Alienation) و موقعیت عینی آنها در پروسه تولید ، نقش حیاتی در بثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی ایفا خواهند نمود . "۶۷" حرکت بقیه مزد بگیرانی که بنوعی با پروسه تولید در ارتباط میباشد منتج از روند شکل

سیاسی و تحول ایدئولوژیک آنها طی مبارزه طبقاتی میباشد.

نکته دیگر حائز اهمیت نقش اقشار میانی، یعنی کسانی که مستقیماً "جائسی در روابط تولیدی ندارند، مریح و مریح در تولید سرمایه داری و همچنین سعی آن در بالا بردن بازده کار و افزایش حجم انباشت، همواره گروهی از کارگران را از سوز تولید مستقیم خارج میسازد. همانطور که پژوهی اشاره میکند، تمام این نیروی کار اضافه، برخلاف قرن نوزدهم، ارزش اضافی کار را تشکیل نمی دهند. برخی این نقش را بعهده دارند، و برخی دیگر در مشاغل که در خدمت مستقیم استمرار نظام سرمایه داریست به کار گرفته میشوند. نوع اشتغال عده‌ای دیگر نتیجه مستقیم مبارزه طبقاتی بوده و فقط بطور غیر مستقیم از روابط تولیدی متاثر میگردد. ۲۸ مثلاً در دهه ۵۰ و تا سال ۱۹۶۶، ۲۵ درصد افرادی که از حوزه تولید در آمریکا خارج گشته‌اند توسط دولت در بخش خدمات بکارگمارده شده‌اند. این عمل بخاطر جلوگیری از حاد شدن مبارزه طبقاتی انجام می پذیرفته. ۲۹. دینامیس شیوه تولید سرمایه داری منجر به خروج افراد از پروسه تولید میشود، ولی مبارزه طبقاتی نقش عمده در اشتغال مجدد این افراد و نسوع خاص این اشتغال دارد.

حال به جمع بندی از مطالب فوق پرداخته میشود. طبقات بعنوان نیروهای محرکه تاریخ منحصر "از روی شرایط عینی خود مشخص نمیشوند. از طرف دیگر، در تحلیلی طبقاتی نمیتوان نقش عوامل عینی را نادیده گرفت. این بدان خاطر است که محور تحلیلی طبقاتی در تئوری مارکس شناخت تحول جوامع سرمایه داری با یافتن رابطه و اثر پذیری آن از سیستم تولیدی سرمایه داری، یا بعبارت دیگر پروسه انباشت سرمایه و تمام تحولات منتج از آن میباشد. مبارزه طبقاتی نه انعکاسی مستقیم از روابط تولیدی

بوده و نه مستقل از آن میباشد. شرایط عینی، که شامل روابط تولیدی، ایدئولوژی و سیاست میگردد در اصل حیطه عمل و شعاع اثر گذاری مبارزه طبقاتی را در مقطعی خاص تعیین مینماید. لیکن این شعاع ثابت نبوده و مبارزه طبقاتی متناسب با نوع و شدت خود آنرا تغییر میدهد. شرایط عینی در هر مقطع منحصر "نوع خاصی از مبارزه طبقاتی را تعیین نموده بلکه طیفی از اشکال مبارزه را امکان پذیر میسازد. اینجا سیستم که نقش تئوری انقلابی و شیوه عمل سوسیالیستی یا درک صحیح از شرایط عینی جلوه گسر میگردد. تشکلهای خاص کارگری نیز هریک تاثیر متفاوت در تغییر شرایط عینی پدید میآورند. مثلاً شکل گیری اتحادیه های کارگری در آمریکا و اروپای غربی رفته رفته منجر به اتمام نسبی پروولتاریا در جامعه مدنی این کشورها از ابتدای قرن بیستم به این طرف گشته اند، بدین معنا که کارگران نفوذ بیشتری در حوزه سیاست (پارلمان و دمکراسی بورژوازی) و سوزیج (بهداشت همگانی و از این قبیل) کسب نموده‌اند.

معهدا این اتحادیه ها بخاطر عملکرد فرمیستی خود هیچیک منجر به رشد روحیه انقلابی در اعضاء خود و یا بدست آوردن حد اقل کنترل به پروسه تولید نگشته‌اند. نوع عملکرد و تشکل این اتحادیه ها نیز بر مدل دمکراسی بورژوازی استوار بوده، بدین معنی که کارگران عضو اتحادیه ها از طریق "تمایزندگان" خود و نه از طریق اعم

دمکراسی مستقیم کارگری حرکت مینمایند ، علت جهت‌گیری تاریخی این اتحادیه ها و تکثیر آنان در قرن اخیر را باید در نوع خاص جمیع روابط اجتماعی حاضر در جوامع اروپای غربی و آمریکا دانست . از طرف دیگر نیروهای اجتماعی در روسیه تزاری منجر به نوع دیگری از عملکرد اتحادیه های کارگری گشتند . در سالهای ۱۹۱۲ - ۱۹۱۴ ، دولت تزاری اجازه تشکیل محدود اتحادیه های کارگری را داده ولی از اکثریت و عملکرد موثر آن جلوگیری نمود . این عمل منجر به رادیکالیزه شدن اعضای اتحادیه های و تقویت روحیه انقلابی در آنان گردید ، عکس آنچه در اتحادیه های کارگری اروپای غربی بوقوع پیوست .^{۳۰} حتی در اروپای غربی نیز با وجود انعکاسی که بورژوازی در مقابل تشکیل اتحادیه های کارگری از خود نشان می داد ، نمی توانست شورا های کارگری و اعتصابات سرتا سری را پذیرا گردد . همانطور که روزا لوکزامبورگ می‌گفت ، طبقه سرمایه دار حتی برای مدتی کوتاه قادر به تحمل اشکالی از مبارزه توده‌ای که در آن ساختار های دمکراسی کارگری در حال تحول بوده نمیباشد .^{۳۱} شورا های کارگری و سازمانهای کلاس اعمال دمکراسی مستقیم کارگری را تقویت مینمایند در حقیقت بوده رشد و تحول نهاد های از قبیل غلبه حرکت جمعی بر فرد کرائی بورژوازی ، کنترل مستقیم بنام جامعه بر پروسه تولید ، از میان رفتن شکافهای نژادی ، فرقه‌ای و صنفی بین کارگران و آموزشی که کارگران از حرکت انقلابی جمعی و مستقیم بدست خواهند آورد ، بوده که بدینجمله جوامع سوسیالیستی آینده میباشند .

آنچه در بالا ذکر شد مبین این اصل است که برداشت از " طبقه - در - خود " و " طبقه - برای - خود " که تحول طبقات را مشخصاً " محصول روابط تولیدی می شمارد ، نمیتواند مدل مناسبی برای تحلیل طبقاتی ارائه دهد . شرایط عینی را نمیتوان بدان معنی " عینی " دانست که قبل از شروع مبارزه حاضر باشند . تاثیر مبارزه طبقاتی در هر سه عنصر شرایط یعنی اقتصاد ، ایدئولوژی و سیاست نمودار میگردد . در ضمن مبارزه در هر سه جنبه با یکدیگر توأم بوده و نمی توان بطور تمثیلی برای یکی از این سه حق تقدم قائل شد . مناسبترین مدل برای تحلیل طبقاتی از جوامع سرمایه داری - مدل " اثر گذاری متقابل " (Double Articulation) مابین شرایط عینی بسا تعریف فوق از یکطرف و مبارزه طبقاتی از طرف دیگر میباشد . فقط از این طریق قسار خواهیم بود که رابطه مبارزات مشخص در مقاطع خاص تاریخی و نقش افراد در روابط تولیدی را مورد بررسی و تحلیل طبقاتی قرار دهیم .

در ادامه نتیجه گیری عمده این مقاله را مینویان بصورت زیر برشمرد:

- ۱ - مقوله طبقه ، ولذا پرولتاریا ، در دو بعد لاینفک مکانی و زمانی ، یعنی روابط تولیدی و مبارزه طبقاتی معنی میدهد .
- ۲ - طبقات در جامعه سرمایه داری مستقل از روابط تولیدی نبوده و در این حال نمیتوانند انعکاسی مستقیم از آن نمایند .
- ۳ - شرایط عینی دربرگیرنده روابط تولیدی ، ایدئولوژی و سیاست بوده و عیناً معادل

- مبارزه طبقاتی را ترسیم مینمایند و در عین حال توسط این مبارزات منحول نگردند.
- ۴ - طبقات در پروسه مبارزه طبقاتی شکل گرفته و از قبل قابل تعیین نمیشدند.
- ۵ - نکته اصلی در شعبین پرولتاریا صرفاً "مکان افراد تشکیل دهنده آن در روابط تولیدی بلکه کشتن سوسیالیستی آنها برای گذار از چهارچوب نظام سرمایه داری میباشد.

توضیحات

- تذکر: برای نام کامل کتابها و مقالات، به قسمت منابع و ماخذ مراجعه شود.
- ۱ - Hal Draper ، صفحه ۲۲، این کتاب بطور جامع به نظرات مارکس در باره انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا و سایر طبقات جامعه سرمایه داری می پردازد. بسیاری از نقل قولهاست که در این مقاله اومارکس آورده شده مندرج در این کتاب میباشد.
- ۲ - همانجا، صفحه ۷۱.
- ۳ - همانجا، صفحه ۴۷.
- ۴ - فقر فلسفه، صفحه ۱۲۴.
- ۵ - خانواده مقدس، صفحه ۲۴.
- ۶ - Poulantzas ، صفحه ۷۴.
- ۷ - همانجا، صفحه ۳۴.
- ۸ - پژورسکی، صفحه
- ۹ - همانجا، صفحه ۳۲۲. این مقاله حاوی مطالب بسیار مهمی در باره تحول مقوله طبقه و سازماندهی طبقه کارگر بوده و نویسنده نظریه ارزنده‌ای در این باره ارائه میدهد. امید است که این مقاله بزودی ترجمه گشته و در نشریه اندیشه و انقلاب درج گردد.
- ۱۰ - آلن هانت ، صفحه ۱۱۴.
- ۱۱ - همانجا، صفحه ۱۱۴.
- ۱۲ - پژورسکی ، صفحه ۳۵۶.
- ۱۳ - همانجا، صفحه ۳۵۶.
- ۱۴ - همانجا، صفحه ۳۸۳.
- ۱۵ - Marx ، "تئوریه‌های ارزش اضافه" صفحه ۲۸۹.
- ۱۶ - پولانتسزاس ، "طبقات در سرمایه داری معاصر" صفحه ۲۱۶.
- ۱۷ - هانت ، صفحه ۸۴.
- ۱۸ - باتمور Bottomore ، {۱۹۶۶}، سرخن.
- ۱۹ - Ossowski ، مارکسیست لهستانی که بسال ۱۹۵۷، یعنی بهنگام برقراری

آزادیهای نسبی و کوتاه مدت در لهستان ، و متعاقب وقایع ۱۹۵۶ ، کتاب ارزنده و بیحسب انگیزی در مورد مغولنه طبقه پرشته تحریر آورد .

۲۵ - کولتی ، بخش دوم ،

۲۶ - مراجعه کنید به توضیح شماره ۱۸ ،

۲۷ - همانجا ، بیان گوف

۲۸ - مندرج در مقاله بیان گوف Ian Gough ، صفحه ۷۰ ،

۲۹ - همانجا ،

۳۰ - همانجا ،

۳۱ - همانجا ، صفحه ۷۱ ،

۳۲ - همانجا ، صفحه ۷۲ ،

۳۳ - پرژورسکی ، صفحه ۳۹۸ ،

۳۴ - آنتونیو کارلو Antonio Carlo ، صفحه ۱۱ ،

۳۵ - ویکتوریا بونل Victoria Bonnell ، صفحه ۳۱۰ - ۳۱۲ ،

۳۶ - مندرج در کتاب نورمن جراس Norman Geras ، بخش دوم ،

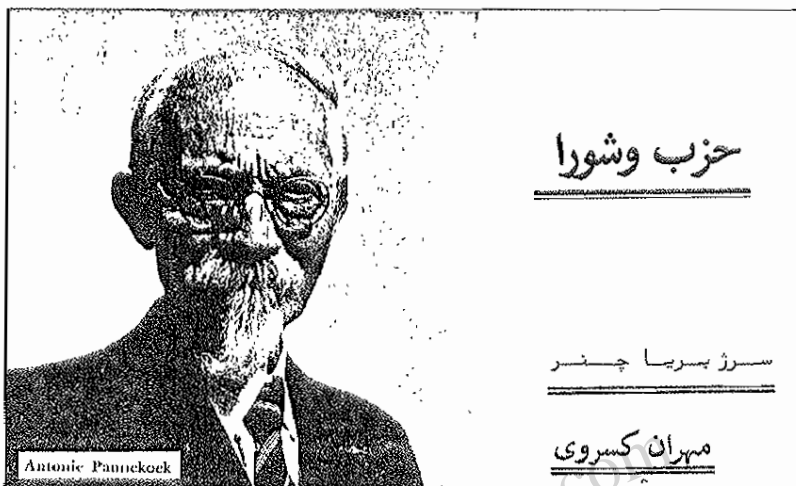
منابع بزرگان فارسی

۱ - کارل مارکس ، فقر فلسفه ، انتشارات سیاهکل .

۲ - کارل مارکس ، خانواده مقدس ، بازتکثیر از سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا ،
مردفادار سچفسکا .

منابع بزرگان انگلیسی

- Bonnell, Victoria E., " Trade unions, parties, and the State in Tsarist Russia: A Study of Labor Politics in St. Petersburg and Moscow", Politics & Society 9, No.3 (1980). Pg 263-98
- Bottomore, T.B., Classes in Modern Society, Pantheon books, New York (1966).
- Bottomore, T.B.(ed.), Karl Marx, Prentice-Hall, Inc. Englewood Cliffs, New Jersey (1973).
- Carlo, Antonio, " Unemployment ", Telos 38
- Colletti, Lucio, From Rousseau to Lenin , Monthly Review Press, New York and London (1972).
- Draper, Hal, Karl Marx's Theory of Revolution , Vol.2, Monthly Review Press, New York and London(1978).
- Gough, Ian, " Marx's Theory of Productive and Unproductive Labor ", New Left Review, No.76 (1972).
- Geras, Norman, The Legacy of Rosa Luxemburg , New Left Books, London (1976).
- Hunt, Alan (ed.), Classes & Class Structure , Lawrence and Wishart, London(1977).
- Marx, Karl, Theories of Surplus Value , Part 1 , Progress Publishers , Moscow (1975). Pg 389-413
- Ossowski, Stanislaw, Class Structure in the Social Consciousness , The Free Press, New York (1963).
- Poulantzas, nicos, Classes in Contemporary Capitalism , Vrsso, London (1978).
- Præworski, Adam, " Proletaria into a Class: The Process of Class Formation from Karl Kautsky,s The Class Struggle to recent Controversies ", Politics & Society 7 , No.4(1977).
- Wolpe, Harold, " An Examination of Some Approaches to The Problem of The Development of Revolutionary Consciousness ", Telos, 4
- Wood , Alan, Karl Marx, Routledge & Kegan Paul, Boston (1981).



حزب و شورا

سرژ بریا چنر

مهران کسروی

آنتون پانه کوک : منجمی در جستجوی ستاره سرخ

آنتون پانه کوک همانند بسیاری از سوسیالیست‌های انقلابی هلندی از پیشینه‌ی طبقه متوسط می‌آمد. علاقه‌ی او به سوسیالیسم، همانگونه که وی یکبار اشاره نموده بود، از کوششی در تفکر او نشات می‌یافت که در صد د تلفیق علوم طبیعی و اجتماعی بود. در نظر پانه کوک، مارکسیسم گسترش علم به حیطه‌ی مسائل اجتماعی بود؛ بدان معنی که انسانی شدن جامعه را پدیدار می‌آورد. علاقه‌ی او به علوم اجتماعی کاملاً قابل قیاس با توجه وی به علوم طبیعی بود. وی نه تنها یکی از نظریه پردازان جنبش کارگری، بلکه در رابطه با پیشینه‌ی علمی اش، پانه کوک از منجمین و ریاضی دانان نامی زمان خود نیز بشمار می‌آید. تمایل او در یگانگی علوم طبیعی و اجتماعی در بیشتر آثار پانه کوک به چشم می‌آید، در یکی از اولین آثارش مارکسیسم و داروینیسیم (۱۹۰۹) این امر خود را نمایان میگرداند. او در صد د آن بود که نشان دهد که چه در تکامل طبیعت و چه در تکامل اجتماعی "فوانسین" از پیش تعیین شده و ساخته شده‌ای وجود ندارند. برای داروین تکامل، نتیجه مبارزه برای حیات و از دید پانه کوک، برای مارکس تکامل نتیجه مبارزه طبقاتی بود. در همین رابطه وی در مقابل سوسیال داروینیسیم‌ها که در صد د تبیین کشفیات داروین از طریق قوانین رقابت سرمایه‌داری بودند، را نفی نمود.

برای پانه کوک اساسی‌ترین مسئله سیاسی، آگاهی طبیفی کارگر بود. وی اعتقاد داشت که تفکر پرولناریا در دو سطح که متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌نهند قابل بررسی است: سطح علم (یا تئوری) و سطح آیدئولوژیک یا آراء ناخودآگاه. در حالیکه هر دو سطح معرف انتزاع یعنی بیانگر عمومی حقایق مشخصی می‌باشند، از این وجه با یکدیگر در تقاضند

که ایدئولوژی بر مبنای احساسات ناخود آگاه، شاهد است و کشش هاست، حالیکه، علم (نظری) کوشش در راه برپایی درک آگاهانه از این شاهد است خود انگیزه توسط انتزاع مشخص از عام و محتوی مشخص تاریخی دادن، به آن می‌باشد.

در ایام جوانی، هنگام تحصیل نجوم به عضویت حزب ناکری سوسیال دموکرات درآمد، و به سلک یاران هرمان گورنر و هنریت رولاند هوست رانده و در بخش چپ جریان مذکور قرار گرفت. تشکیل این حزب در تعاقب انشعاب گروه سوسیال دموکرات دملانیو-ونیهوس از انترناسیونال دوم - بدلیل سیاستهای سازشکارانه آن بود.

پانه کوک با قلم خود، در کنار گورنر در روزنامه‌ی حزب - که خود آن کاساس را دیکالنیسم متداول درونی این تشکل بود - با تجدید نظر طلبی رو به تزاید رهبران به مبارزه برخاست. در ۱۹۰۹ جناح چپ از حزب اخراج شده و بر محور نظریات گورنر سازمان دهی نوین خود را شکل بخشیدند. حزب سوسیال دموکرات در همین ایام - بر روی آورد. پانه کوک در همین دوران دست به نگارش مقاله‌ای تحت عنوان "اختلافهای تاکتیکی" یا زید که انگشت پیروی ریشه‌های طبقاتی و فرمیستی اشرافیت کارگری نهاد بود. درین دوران پانه کوک، در آلمان بسر می‌برد و کلاسهای حزبی سوسیال دموکرات، پذیرا گرسخترانیهای متعدد وی بود.

در ۱۹۱۲ پانه کوک مقاله‌ای علیه نظریات کائونسکی نگاشته و دست به طرح ایده خرد کردن ماشین دولتی زد. این مقاله بر خلاف نظریات کائونسکی، ایده‌ی اعتصابات توده‌ای را در روند مبارزه‌ی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری مطرح نموده، و مسئله پیداایی سازماندهی پرولتاریا را در برابر دستگاه دولتی بورژوازی از درون فرآیند اعتصابات توده‌ای عنوان می‌نماید.

همزمان با جنگ اول، پانه کوک به هلند بازگشت. مؤنح پانه کوک، همانند گورنر، رولاند هوست گروهبندی بلشویکهای روسی برای تبلیغ صلح و انقلاب بود. بسیاری از انقلابیون هم عصرش دست به حمایت از آن بازید. امده اندکی بعد، اختلافات اساسی ایدئولوژیک پانه کوک با رهبران حزب بلشویک در اسنادلال وی از مسئله حزب و رابطه‌ی آن با شوراهای کارگری متجلی گردید. آرا پانه کوک تاکید بر این امر داشت که تجربه‌ی مبارزات کارگری بویژه در قیام مسکو ۱۹۰۵، انقلاب اکتبر، اعتصابات توده‌های هلند و اسکاتلند و تجربیات کارگران در اتریش و آلمان ۱۹۱۸ بیانگر این بود که چگونه شوراهای کارگران و سربازان بشکلی خود انگیزه روند زندگی اقتصادی و سیاسی توده‌ها را اداره می‌نمایند. و از این همه نتیجه گرفت که تنها اشاعه‌ی شوراهای کارگری به تمام کشورهای دنیاست که می‌تواند بنیادگذار دیکتاتوری پرولتاریا باشد. همان مسئله‌ای که مارکس همواره بدان اشاره می‌نمود: دیکتاتوری حزب، دیکتاتوری پرولتاریا نیست، بل دیکتاتوری پرولتاریاست. دیکتاتوری پرولتاریا، سازمان دهی نوین جامعه بر مبنای شوراهای خود انگیزه و سپس جهت یافته توده‌ای است. بهمین روی، در روند احطاط انقلاب، وی سر سخنان در برابر نظریات نرافی رهبران، مبارزه نمود. حاصل این انفعادات، تزه‌های پانه کوک در باره‌ی بلشویسم بود که در مقاله تحت عنوان تزه‌های دباره بلشویسم تجلی یافت، که در ماهنامه‌ی مکاتبات شورایی بین‌المللی،

در دسامبر ۱۹۳۴ بیچاپ رسید. همینطور، اثر وی در مورد نقد ریشه‌ای فلسفی لنینیسم تحت‌عنوان لنین به مثابه یک فیلسوف در ۱۹۳۸ بزرگ چاپ رفت.

آراء سیاسی پانه کوک در اعتقاد او به کمونیسم شورائی پدیدار گشته بود و همراه جریان مذکور در کنگره‌ی دوم انترناسیونال سوم شرکت نمود. اما اندکی بعد مقررات جدید ورود به انترناسیونال، که سخن از نسلیم نظری احزاب شرکت‌کننده به نظریات حزب کمونیست، شو روی داشت، کمونیست‌های شورائی از انترناسیونال سوم جدا گردیدند.

آثار پانه کوک تا حدودی در رچینش چاپ ایران ناشناخته مانده‌اند. در ۱۳۵۸ د و اثر از پانه کوک توسط انتشارات کهریا بفارسی برگردانده و به طبع رسیده‌اند. مقاله‌ی «سایر پانه کوک، حزب و طبقه کارگر نگاره‌ی سرژ بریاچنر» فصل دوازدهم کتاب بیست‌ساله بریاچنر تحت‌عنوان پانه کوک و شوراهای کارگری به رشنه‌ی تحریر درآورده است. کتاب مذکور توسط انتشارات نیلوس در ۱۹۷۸ به طبع رسیده است. خود آثار پانه کوک بزبان

انگلیسی در دسترس می‌باشند:

Anton Pannekoek, Lenin As a Philosopher, 1976, Merlin Press.

, A History of Astronomy, 1967.

, New Essays (ed.) Paul Mattick.

"مهران کسروی ۱۳۶۴ - بهار"

حزب و طبقه کارگر

لازم به تذکر نیست که ^۱ GIC (گروه کمونیست‌های شورائی) عقاید خود را از طریق نقد سازمان‌های سیاسی دیگر، از جمله ^۲ KAP (حزب کارگران کمونیست) مطرح می‌نمود. در باور این گروه شرط اساسی برای بنیاد و ساختمان یک جهان نوین، "کنترل بر روند طبیعی تولید و توزیع" بوسیله شوراهای کارگران می‌باشد. این امر نیازمند برش قطعی از شکل کلاسیک حزب می‌باشد. چرا که این شکل از حزب بعنوان ارگان واقعی رهبری که شوراهای کارگرها را نمایندگی می‌نماید محسوب می‌گردد - نقشی که ^۳ KAPD (حزب سوسیال دمکرات آلمان) و جناح‌های مختلف‌اش در مدد کسب آن بودند. اما "گروه کمونیست‌های شورائی" به‌یچوجه نیاز به یک بدنه مستقل با ایده‌های کمونیستی رازبر سوال نبرده، در حقیقت سازمان‌های سیاسی را به شکل یک فدراسیون از "گروه‌های کار" ^۴ مجسم می‌نمود. این گروه‌ها که بعنوان "ارگان‌های تفکر جمعی" عمل می‌نمودند، بوسیله فعالیت‌های تشیانه، تکمیل‌تغویک، به حیات خود ادامه داده، و فزونی می‌یافتند. این فعالیت‌ها، تنها زمانی که با اعمال توده‌ای پیوند داشتند امکان‌پذیر بود، اعمالی که بطور خود انگیخته از تضاد‌های جامعه نوین و نه بخاطر فتوا و تقاضای فرد بخصوصی ناشی می‌گردید. بعنوان مثال، مانند اغتشاشات استرداد ام در سال ۱۹۳۴.

البته این دیدگاه مورد نقد واقع شد. انتقاد بویژه در رابطه با نیاز به شرکت فعالانه‌تر و مشخص‌تر در تناقضات بود، لذا این خود محتاج به یک گروه سیاسی هماهنگ‌تر در مقایسه با یک فدراسیون ساده بود. «پانه کوک» (Pannekoek) اندکی بعد با مقاله‌ای تحت‌عنوان "حزب و طبقه کارگر" ^۷ در این بحث مداخله نمود که در این جا آنرا دنبال می‌کنیم.

" ما فقط در مراحل آغازین یک جنبش نوین کارگری بسر می‌بریم . جنبش قدیمی در حرکت احزاب خلاصه می‌شد ، و امروز اعتقاد به حزب ، پر قدرترین مانع در برابر ظرفیت طبقه کارگر برای عمل را تشکیل می‌دهد . به همین دلیل است که ما نمی‌خواهیم حزب جدیدی را تاسیس کنیم . این بدین خاطر نیست که شمار ما قلیل است زیرا هر حزبی با افراد کمی شروع بکار می‌کند — بلکه ، در این زمان ، ایجاد حزب بمعنی ایجاد سازمانی است برای رهبری و تسلط بر پرولتاریا . در برابر چنین سازمانی ، ما این اصل را که طبقه کارگر وقتی می‌تواند بطریق موثر هویت خود را کسب کند و پیروز شود که سرنویست خود را خود بدست گیرد ، قرار می‌دهیم . کارگران بهیچ وجه شعارهای هیچ گروهی را نباید بپذیرند ، حتی شعارهای گروه ما را ، بلکه می‌باید خود فکر کنند ، تصمیم بگیرند و عمل کنند . بنا براین ، در این دوره انتقالی ، ارگان‌های طبیعی آموزش و روشنگری ، گروه‌های کار ، محافل بحث و مطالعه می‌باشند که با توافق خود تشکیل شده و در جستجوی راه خود می‌باشند . "

" این دید مستقیماً در تضاد با آراء سنتی در رابطه با نقش حزب بعنوان ارگان ضروری آموزش پرولتاریا قرار می‌گیرد . بنا براین عده‌ای هم که دیگر نمایی به بحث یا حزب سوسیالیست و یا حزب کمونیست ندارند با این عقیده مخالفت می‌کنند . این، بدون شک می‌تواند بخشا بسبب قد رتسنتتوضیح داده شود : وقتی کسی همیشه جنگ طبقاتی را با جنگ بین احزاب یکی تلقی می‌نماید ، بسیار مشکل می‌تواند منحصرآ دیدی از طبقه و جنگ طبقاتی را بپذیرد . اما ، از طرفی واضح است که حزب در مبارزه پرولتاریا نقشی اساسی و حیاتی دارد . ما این ایده را اینجا مورد مطالعه دقیق قرار می‌دهیم . "

" اگر سخن را بخواهیم کوتاه کنیم ، تمام مسئله حول محور این تامل قرار دارد : یک حزب ، آن تشکیلات گروهیست که بر مبنای عقاید مشترک شکل می‌گیرد ، در صورتیکه یک طبقه گروهیست بر مبنای منافع مشترک . عضویت در یک طبقه بر مبنای عملکرد در روند تولید تعیین می‌شود ، عملکردی که منافع مشخصی را بنیان می‌نهد . عضویت در یک حزب بمعنی ابقاء در گروهیست که اعضای در رابطه با مسائل عمده اجتماعی عقاید یکسانی دارند . "

" اخیراً ، بدلیل تئوریک و عملی چنین مفروض شده که اختلاف اساسی در یک حزب طبقاتی ، " حزب کارگری " از بین خواهد رفت . در دوران رشد سوسیال دموکراسی ، اینطور گمان می‌رفت که این حزب تدریجاً تمام کارگران را متحد خواهد نمود ، بعضی را بعنوان مبارزین و بقیه را بعنوان هوادار . و چون تئوری مطرح می‌نمود که منافع یکسان ، عقاید و اهداف مشترک را موجب خواهد شد لذا ، تصور می‌رفت که تمایز بین حزب و طبقه از میان برده خواهد شد . سوسیال دموکراسی بصورت تئوریک در اقلیت باقی ماند . علاوه بر آن هدف حمله گروه‌بندی‌های جدید کارگری قرار گرفت . انشعاباتی در درون آن رخ داد ، در حالی که ماهیت آن اساساً تغییر نکرده و مواد مشخصی از برنامه آن یا عوض نشده و یا بطور کلی بنوعی دیگر مطرح گشتند . جامعه بنوعی پیوسته و متداوم تحول پیدا نمی‌نماید ، بلکه این تحول فقط از راه تناقضات و برخورد ها پیدا می‌آید . در حالیکه حدود مبارزه طبقه کارگر وسعت پیدا کرده در همان حال نیروی دشمن نیز افزایش می‌یابد . تردید درباره راهی که پیگیرانه باید دنبال شود افکار مبارزین را آزار می‌دهد ، و شک مبدل به عاملی در دسته بندی ، منازعات و برخوردهای داخلی جنبش کارگری می‌گردد . "

" اظهار ناسف بر اینکه تناقضات مذکور شرایط زیان آوری را بنیان می‌نهند که کارگران را تضعیف می‌نماید ، که این تناقضات ناپایستی وجود داشته باشند ، امر بی‌پایه‌های است . همانطوری که همیشه اشاره رفته ، ضعف طبقه کارگر بدلیل تفرقه‌نشدن و پراکندگی آن نبوده ، بلکه درست‌عکس ، پراکندگی آن بدلیل ضعفش می‌باشد . پرولتاریا باید درصدد جستجوی روش‌های نوین سازماندهی باشد چرا که قدرت دشمن اسلابل کهنه را بی‌اثر کرده است . طبقه کارگران روش‌ها را نه از طریق معجزه ، که با کوششی خستگی‌ناپذیر ، سنجش عمیق ، و از راه برخورد نظرات و عقائد مختلف تأمین خواهد نمود . چون طبقه کارگر ناچار به یافتن راه پیروزی طبقاتی است ، این امر سبب برخورد های دورنی میگردد . پرولتاریا مجبور به برخورد نسبت به عقائد کهنه و اندیشه‌های پوچ می‌باشد ، و برآستی دشواری همین امر است که موجب آنچه پراکندگی های عظیم میگردد .

و این توهم هم نباید دامن زده شود که چنان اختلافات حزبی و برخورد عقائد فقط به دوران انتقالی نظیر زمان حاضر تعلق دارد ، و در فرایندی با از بین رفتن آنها ، وحدتی محکم‌تر از هر زمان دگرپدید خواهد گشت . مسلماً در تکامل میسلسله طبقاتی ، زمانی ممکن است که تمام عناصر قدرت برای کسب یک پیروزی بزرگ در یکدیگر تلفیق گردند و انقلاب ثمره این یگانگی شود . ولی در این مورد ، نظیر هنگام پس از هر پیروزی ، زمانیکه باید در مورد مسائل تازه ، بصورت مشخص تصمیم‌گیری اتخاذ گردد ، اختلافات بلافاصله ظاهر می‌شوند . آنگاه پرولتاریا با سخت‌ترین وظایف خود روبرو خواهد شد : دشمن را باید خرد کند ، و علاوه بر آن ، تولید را سازماندهی نماید و نظم نوین را بنیاد نهد . این تصور که تمام کارگران ، تمام مقولات و گروهها ، که منافعشان هنوز فاصله فزاینده‌ای از هم دارند و در نتیجه نامتجانس می‌باشند ، پایستی همگون‌فکر نموده و در مورد اینکه در قدم بعدی چه باید انجام گردد به توافق های خود بخودی و بلافاصله برسیند ، تصویری واهی می‌باشد . و دقیقاً از اینروی که هر یک از گروهها و دسته بندیها درصد پیدا کردن راه خود می‌باشند است که پایه‌های ترین اختلافات پدیدار شده و برخورد ها بین آنان پدید می‌آیند که سرانجام از طریق چنین برخوردهائی ، آنان به روشن نمودن عقائد خود موفق می‌شوند .

بدون شک ، اگر افراد مشخصی با عقائد مشترک برای بحث در مورد دورنمای عمل جمع‌آیند ، تا عقائد خود را با بحث پرورش داده ، و یا به تبلیغ این عقائد مشغول گردند ، آنگاه ممکن است که چنان گروهی را حزب نامید . عنوان اهمه‌یبتانندگی دارد ، بشرط آنکه نقشی را که این حزب اختیار می‌نماید با نقشی که احزاب موجود ایفا می‌کنند متفاوت باشد اقدام عملی ، یعنی مبارزه طبقاتی مشخص ، مربوط به خود توده‌ها بوده ، که در محدود دسته بندی های طبیعی ، بویژه گروههای کار ، که عناصر نبرد واقعی را تشکیل می‌دهند ، بطور کلی در دست‌به‌عمل می‌یازند . اشتباه است که اگر رزمندگان یک گرایش خاص در دست‌به‌اعتصاب زنند در حالیکه آنها می‌باشند که به گرایش دیگری نزدیک دارند به کار ادامه دهند . در آن صورت ، مبارزین طرفدار هر گرایشی باید نظرات خود را در کارخانه مطرح نمایند ، تا تمام کارگران جمعاً بتوانند با تکیه بر اطلاعات و حقایق تصمیم بگیرند . نظر به اینکه محیطه نبرد وسیع بوده و نیروی دشمن عظیم می‌باشد ، پیروزی کارگران باید توسط ادغام

تمامی نیروهایی که در دسترس نوده‌ها قرار دارند کسب‌گردد. نه تنها نیروی مادی و معنوی برای عمل، یعنی اتحاد و اشتیاق، بلکه همچنین نیروی معنوی که از روشنگری فکری حاصل می‌آید. اهمیت این احزاب و گروهها در این حقیقت نهفته، که آنها در تأمین این روشنگری فکری از طریق برخورد های متقابلشان، مباحث شان و تبلیغاتشان کمک می‌نمایند. بوسیله این ارگان‌های خود — روشننگر می‌باشد که طبقه کارگر قادر است در راه آزادی — خویش گام بردارد.

بهمین دلیل است که احزاب بدین مفهوم (و همچنین عقایدشان) به ساختمان محکم و ثابتهی احتیاج ندارند. مردم وقتی با تغییر اوضاع و یا وظائف نوین روبه‌رو می‌گردند، از نظر عقیدتی تجزیه شده، اما مجدداً از طریق توافق نوینی متحد می‌گردند، درحالیکه دیگران نیز برنامه‌های دیگری را به میان می‌آورند. با توجه به کیفیت متغیر مردم، آنان همیشه حاضرند تا خود را با شرایط نوین تطبیق بخشند.

احزاب کارگری کمونی مطلقاً از خصالت متفاوتی برخوردارند. وانگهی، آنان هدف متفاوتی نیز در پیش دارند: تا قدرترا در دستگیرند و فقط آنرا در راه متافسح خود اعمال نمایند. این تلاش برای کمک به رهائی طبقه کارگر فاصله زیادی دارد، چه آنان خواستار حکمرانی خویش بوده و این مقصود را تحت پوشش رهائی پرولتاریا پنهان می‌نمایند. سوسیال دموکراسی، که دوران معراجش به ایام بزرگ پارلماناریسم رجعت می‌نماید، این قدرترا بصورت حکومتی بر مبنای اکثریت پارلمانی تصویر می‌نماید. حکومت کمونیست، بنوبه خود سیاست قدرت خود را تا به پیش آمدن نتایج نهایی ادامه می‌دهد: دیکتاتوری حزب.

"بر خلاف احزابی که پیشتر وصف شان رفت، این احزاب بناچار بصورت بندی‌هایی با ساختار غیر قابل انعطاف و جامد خواهند داشت، و انسجام آن از طریق قوانین، اقدامات تنبیهی، قبول و یا رد عضویت حفظ می‌گردد. از آنجا که اینان برای تسلط طرح ریزی شده‌اند، مبارزه را برای قدرت با سوق دادن مبارزین بسوی ابزار قدرتی که صاحب آن می‌باشند بنحوی پیگیر تلفیق نموده و از اینرو نفوذ خود را بسط می‌بخشند. آموزش کارگران را وظیفه خود ندانسته تا خود آنان قادر به تفکر باشند و کارگران را مبدل به آلت دست خویش نموده و از آنان بصورت هواداران با وفای آموزه‌های شان سود جویند. درحالیکه طبقه کارگر نیازمند آزادی نامحدود برای رشد معنوی خویش می‌باشد تا بدین وسیله قدرتش را فزونی بخشیده و پیروز گردد، مبنای قدرت حزب سرکوب تمام عقایدی است که با خط سیاسی حزب همخوانی ندارند. در احزاب "دموکراتیک"، این مسئله بوسیله روشهای سیاسی که به سخن پرانگنی صرف درباره آزادی محدود می‌گردند فراهم می‌آیند، در احزابی که دیکتاتوری جسو غالب بر آنان می‌باشد این امر توسط سرکوب عریان و خشن تأمین می‌گردد. پاره‌ای از کارگران در حال حاضر آگاهند که تسلط حزب سوسیالیست و یساز حزب کمونیست، همان برتری طبقاتی بورژوازیست منتهی در لباس دیگر، و بنا بر این هر کدام از این احزاب استثمار و یا ستم وارد بر کارگران را ندانم خواهند بخشید. اما، بقول — همین کارگران چیزیه که باید جای آنرا بگیرد یک "حزب انقلابی" است که واقعاً بطرف ایجاد قدرت پرولتاریا و جامعه کمونیستی حرکت کند. ما در مورد حزب به مفهومی که در بالا ذکر شد بحثی نداریم، یعنی گروهی که تنها هدفش آموزش و روشننگریست، بلکه

بحث ما در مورد گروههایی است که به مفهوم فعلی حزب حیسانند دارند؛ یعنی حزبی که به خاطر اکتساب قدرت و با قصد آزاد نمودن طبقه کارگر مبارزه نموده و آنها هم تمام سازمانی پیشرو است که متشکل از اقلیتی از روشنفکران انقلابی می باشد.

خود عبارت "حزب انقلابی" یک تضاد است، بدلیل اینکه چنین حزبی نمی تواند انقلابی باشد زیرا اگر بود، فقط می توانست از این نظر باشد که ما انقلاب را به معنای تعویض دولت در نتیجه فشارهای نسبتاً شدید توصیف نمائیم، مانند تولد رایش سوم. وقتی ما کلمه "انقلاب" را بکار می بریم، پر واضح است که منظور ما انقلاب پرولتری است؛ تسخیر قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر.

ایده اساسی تئوریک "حزب انقلابی" آنست که طبقه کارگر نمی تواند بدون عده های رهبر که قادر به شکست بورژوازی و برپایی حکومت نوینی به به فیومست و باشند وجود داشته باشد. و به بیانی دیگر، طبقه کارگر خود نمی تواند انقلاب را بوجود آورد. بر اساس این نظریه، رهبران بوسیله احکام و فرامین جامعه کمونیستی را ایجاد کرده و به وصفی دیگر، طبقه کارگر هنوز قادر در سازماندهی و اداره کار و تولید خویش نمی باشند. ولی آیا این ترلاقل موقتاً قابل توجیه نیست؟ با توجه به اینکه در حال حاضر طبقه کارگر آن توانایی را از خود نشان نمی دهد که بتواند انقلاب کند، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برای طبقه کارگر انقلاب کند؟ و این آیا تا آن موقع که توده ها خمود و تسلیم سرمایه داری باشند معتبر نمی باشد؟

این شیوه برخورد بلافاصله دو سوال را طرح می نماید. چنان حزبی در فرایند انقلاب چه نوع قدرتی بوجود خواهد آورد؟ و برای چیرگی بر طبقه سرمایه دار چه حوادثی رخ خواهند داد؟ پاسخ روشن است: قیام توده ها. بدین معنی، فقط یورش ها و اعتصابات توده های است که به سرنگونی سلطه قدیمی منتهی میگردد. بنا بر این، "حزب انقلابی" بدون دخالت توده ها هیچ کاری از پیش نخواهد برد. پس، یکی از عوامل زیربایستی رخ دهد.

اول اینکه توده ها در عمل پافشاری کنند. بدون اینکه مبارزه را رها نموده تا به حزب جدید اجازه حکمرانی بدهند. آنها بایستی قدرت خود را در کارخانه ها و کارگاهها سازماندهی کرده و آماده نبرد های تازه باشند منتهی این بار با چشم انداز نابودی نهایی سرمایه داری توسط شوراهای کارگری، اجتماعی را می بایست بنیان نهند که اجزاء آن هر چه بیشتر به هم نزدیک شده و بنا بر این آنها قادر به اداره جامعه به طور کلی می نمایند. به کلام دیگر، توده ها بایست ثابت کنند که این فکر که آنها قادر به انجام انقلاب نیستند اشتباه محض می باشد. از این لحظه برخورد های اجتناب ناپذیری میان توده ها و حزب جدید پدیدار می آید، چون حزب می خواهد تنها بدنه اعمال قدرت باشد و معتقد است که باید طبقه کارگر را رهبری نماید، و خود — عملی (Self-activity) در میان توده ها تنها تبدیل به عاملی برای هرج و مرج و آشوب گزائی خواهد شد. در این زمان، یا جنبش طبقاتی آنقدر قدرت یافته که حزب را نادیده می گیرد و یا حزب، متحد با عناصر بورژوا، کارگران را شکست می دهد. در هر صورت، حزب به صورت مانعی در راه انقلاب خود را نشان خواهد داد، چون درصد ایفای نقشی بجز تبلیغ و روشنگری است، زیرا خواست آنان رهبری و حکمرانی بر توده ها است.

امکان دوم اینست که کارگران خود را با نظریه‌های حزب وفق داده و کنترل امور را بدستان دهند. کارگران رهنمودهای از بالا را دنبال کرده و در عین حال که معتقد به ایجاد حکومت جدید سوسیالیسم و یا کمونیسم می‌باشند (نظیر آلمان در ۱۹۱۸)، به کارهای روزمره خود ادامه خواهند داد. درین هنگام بورژوازی بلافاصله تمام نیروی خود را بحرکتد رمی آورد: قدرتمالی، قدرتعظیم معنوی (ایدئولوژیک) و نیز بسرتری اقتصادی را در کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ تمرین خواهد نمود. حزب حاکم، چون در برابر چنین تهاجمی ضعیف می‌باشد تنها به بهای ازدیاد امتیازات اعطائی و عقب نشینی‌ها که نشانه اعتدال آن می‌باشد قادر به تحکیم موقعیت خویش خواهد بود. آنگاه این ایده گسترش خواهد یافت که تنها راه حل دست‌زدن به عقب نشینی‌های مزبور بوده و احمقانه است اگر کارگران بخواهند خواسته‌های تخیلی خود را بزور نحلیل نمایند. بدین صورت حزب، که از قدرتمندهای طبقه انقلابی بی‌بهره است به ابزاری برای حفظ قدرت بورژوازی — استحاله می‌یابد.

ما گفتیم که، در رابطه با انقلاب پرولتری عبارت "حزب انقلابی" خود یک تضاد است. و این را می‌توان بدین صورت بیان نمود که لغت "انقلابی" در آن عبارت‌الزما نوع انقلاب را بورژوازی ارزیابی می‌کند. برآستی که در هر موقعیتی که توده‌ها در سرنگونی دولتی دخالت کرده و قدرت را بدست حزب جدیدی داده‌اند، آن یک انقلاب بورژوازی بوده است — جایگزینی قدرتسلطه قدیمی با نوع نوین آن. بنابراین همین مسئله، در پاریس سال ۱۸۳۰، بورژوازی تجاری قدرتر را از دست‌زمینداران بزرگ گرفت، و نیز در سال ۱۸۴۸ هنگامی که بورژوازی صنعتی بر بورژوازی مالی فائق آمد، و بالاخره در سال ۱۸۷۱ که کل بدنه بورژوازی به قدرتر رسید. بنابراین بهنگام انقلاب روسیه بوروکراسی حزبی به انحصار قدرتمندی بر مقوله حکومتی نائل آمد. اما در عصر ما، هم در اروپای غربی و هم در آمریکا، بورژوازی در کارخانه‌ها و بانک‌ها بیش از آن ریشه دوانیده که بتوان آنرا با یک بوروکراسی حزبی برانداخت. در حال حاضر مثل همیشه، تنها راه چیرگی بر بورژوازی روی آوردن بسه توده‌هاست. آنان کنترل کارخانه‌ها را بدست‌گیرند و شورا‌های خود را تشکیل دهند. در این حالت، اما بنظر می‌رسد که قدرتمندی در دست‌توده‌ها بوده که متناسب بسا گستردگی حیطة اعمال‌شان تسلط سرمایه را نابود می‌سازند.

بنابراین، آنهایی که یک "حزب انقلابی" را در نظر دارند، تنها در حال یادگیری بخشی از درس‌های گذشته می‌باشند. با توجه به اینکه آنها به این مسئله نیز آگاهی دارند که احزاب کارگری — حزب سوسیالیست و حزب کمونیست — صورت‌ارگان‌های تسلط، که استثمار را ادامه بخشیده مبدل گشته، آنها فقط این نتیجه را می‌گیرند که تنها لازم است شرايط را بهبود بخشید. نادیده گرفتن این حقیقت که شکست احزاب مختلف را می‌توان به دلیل کلی‌تر ربط داد — یعنی، تضاد اساسی میان‌رئاستی طبقاتی بصورتیکه بدنه و بوسيله کوشش آن، و تقلیل قابلیت‌توده‌ها به هیچ توسط قدرت‌تجدیدی که طرفدار کارگران بوده، اما با توجه به انفعال و بی‌تفاوتی توده‌ها، خود را پیشرو انقلابی تلقی می‌نماید. اما، اگر توده‌ها مفعولند، بدین دلیل است که در عین حال که نیروی عظیم دشمن و دشواری کاری که باید انجام گردد را بطور فریزي احساس می‌نمایند با اینحال آنان هنوز با شیوه مبارزه، شیوه اتحاد طبقاتی ناشناخته ماندند، اما، اگر سیر وقایع عمل

را به آنان تحمیل نماید ، این امر با سازماندهی مستقل طبقاتی بایستی صورتگرفته و وسائل تولید در اختیار خویش ، حمله را علیه قدرت اقتصادی سرمایه آغاز کنند . و بسیار دیگر ، هر سازمانی که خود را پیشرو بنامد و درصدد باشد که بوسیله " حزب انقلابی " توده ها را راهنمایی و تحت تسلط خود گیرد بخاطر محتوی آنچه که در بالا گفته شد بعنوان یک عامل ارتجاعی خود نمائی خواهد نمود ."

در کتاب شوراهای کارگری (Worker's Councils) پانه کوک در مورد احتیاج به یک حزب با ساخت بسیار انعطاف پذیر بحثی نمی کند . شاید بدلیل اینکه خود این کتابرا حاصل یک کار حزبی تلقی می نمود و وسیله ای برای " تبلیغ و روشنگری " . اما در حالیکه او توجه زیادی به اتلاق نام جدیدی که عقیده وی را در مورد حزب ، بعنوان یک مجتمع " گروههای کار " بیان نماید معطوف نمی کند با اینچال خود این ایده در تمام نوشتارهای سیاسی او حاضر است .

بعنوان نمونه ، در سال ۱۹۴۸ در مقاله " پنج تزد در مورد مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری " (*" Five Theses on the Fight of the Working Class against Capitalism"*), Anton Pannekoek, Workers' Councils (Melbourne, 1950).

(اثری بنحو قابل ملاحظه ای مختصر و مفید) او می نویسد که — ملگر در احزاب " نشر اطلاعات و ترویج دانش ، مطالعه ، بحث در مورد ایده های اجتماعی می باشد ، تا با تبلیغ آنها به روشنگری در بین توده ها دستزنند . شوراهای کارگری ارگان های عمل و مبارزه طبقه کارگر می باشند . لذا وظیفه تقویت معنوی و فکری طبقه کارگر بر دوش احزاب است . کار احزاب در فرآیند خود ، رهایی طبقه کارگر نقشی است لاینفک . " ۸ چند سال بعد ، پانه کوک نامه ای به گروهی در پاریس نوشت که در مبارزه خود به ایده شوراهای کارگری رسیده بودند . در این نامه ، او دوباره تاکید بر فعالیت نظری " یک حزب و یا یک گروه " از راه " مطالعه و مباحثه " نمود که از وظیفه حیاتی ، یعنی گفتگو با کارگران جدا نشدنی است . ۹

زیرنویسها

- ۱ — درباره تاریخ این گروه رجوع کنید به *Apercu sur l'histoire des conseils en Hollande*
- ۲ — *Informations et liaisons ouvrieres* , 30, May 6 , 1959
- ۳ — *Kommunistischen Arbeiter - partei*
- ۴ — *Kommunistischen Arbeiter - partei Deutschlands*
- ۵ — (*Jan., 1930, 3-4*) Der Kampf در "Woben die Notwendigkeit einer partei"
- ۶ — Raetokorrespondenz " Das werden einer neuen Arbeiterbewegung " در صفحات ۲۳-۲۸ April - May 1935 9 8 - 9
- ۷ — منبع قبلی ، 10- 11 July - August 1935 ، صفحات ۲۲ تا ۲۶
- ۸ — منبع قبلی ، 15 March 1936 ، صفحات ۶- ۱ . تمام مقاله های پانه کوک در این منبع بدین نام چاپ شده اند .

اخیراً در آخر مقاله - " Mass strike in France May-June 1968 " در جزوه
 در سال ۱۹۷۰ بچاپ رسیده است. صفحات

Root and Branch

شماره ۳

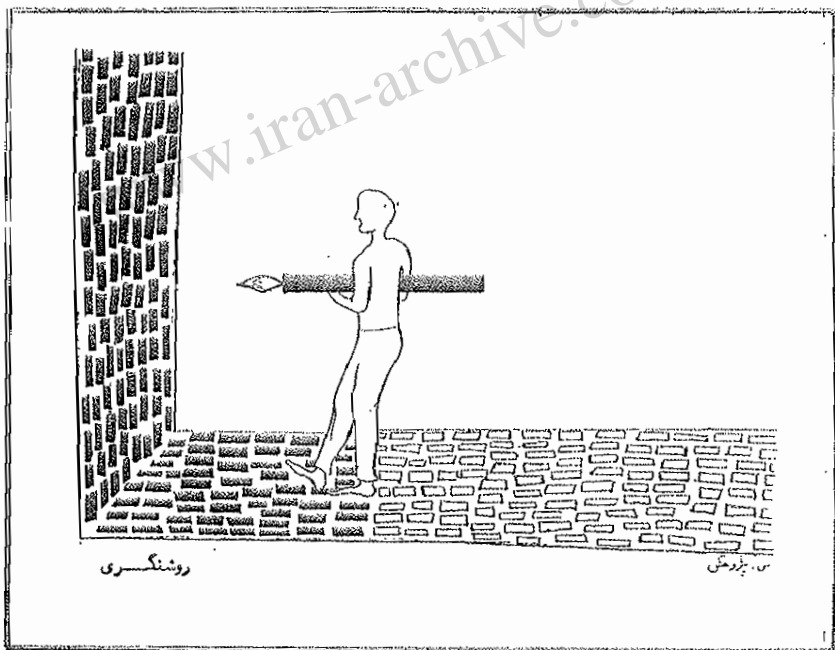
۵۵-۵۸

Socialisme ou Barbarie, IV:14, April-June 1954, pp. 39-43

— ۹

یک طرح از س. پرومیش:

روشنگری



روشنگری

س. پرومیش



در باب پیراهن ها ،
شلوارها ، کلاهها
و کلاههای نمادی

ترجمه ج. یولداش

اگر هستند

کسانی آنجا

که مرا " دشمن پیراهن های تمیز میدانند " ،

می بایست

ببینند تصویری زاستادم

فرا تر از تمامی اساتید

استاد سارگسیس ،

که کشترا را نیز گرو کسنداشت

حتی ،

و هر چهار روز یکبار

شاید حتی

به احاطام وعده غذای می مشغول ،

با خوشه ریش

صورتی شکوفیده ،

بی لکه

سپید مویی برنشین

بیراهنی آهار زده ... ،

چه کسی

اما

راهی به شسواری اطوز نه داد ؟

شخصی یا هوش

و چه خوبست بخوانیم تاریخ :

گلوله‌ها بارینند بر سر

سال ۱۸۴۸ ،

وی

پوشیده شسواری خالص

به اصدیل‌ترین شکل ،

شسواری از جنس انگلیسی

شمش

و فتنه

از آن بزرگترین مردان : انگلس ...

هنگامیکه

ولادیمیر ایلیچ لنین

ظاهر در آتش

بسان سردی

با درباریکارد ها

با لباسی خوب

با یک کسراوات ..

من ، یک شاعر و یک

شاعری پرولتاری

یک مارکسیست - لنینیست آگاه ،

برای من

با سی کیلو استخوان

هفت لیتر خون

چند کیلو متر رگ و پی

پرست

گوشت

عقله و

اعصاب

با يك كلاه کبکی بر سر

که گویای تمامی ماجرایم نیست

... آنچه که در درونم میگذرد ...

چه سان بس بپوش

مسرا قان

به پشت سر نهادن گذشته هسا

يك عبسور

نه!

نه!

برای مثال

اینطور به نظر نمی رسد هنوز

که من عقب باشم

آن شکل

که آقای "ستین" می پندارد .

آیا من احمق ؟

خوب ...!

نه چندان ..!

من

شاید

نامرتب کسی ، اسما

در تمامی اوقات

خیره در آن دلیل واقعی :

من یک پروتاریسا ،

برادر ، آری

یک پروتاریسا !!

من با دو کلاه نمیدی

دو مایسون کلاه نمیدی

اگر فقط

بسیان هر پروتاریسی دیدی ،

من مالک

ما مالک

مالک کارخانه های پارچه بافی

در باورساوتسا

هایبیسک

موزان

منجستسا

اسا هنروز

اگر من

بگذارم کلافی کپی بر

شش روز هفته را ،

چیزی باز خالیست

آن شش روز

که معادل بسا

یک روزی نیست که در هفته

به گرد شرفته با دوستی دختر

من قادر

به گذاشتن

تنها کلاه نمیدی تمییز

بسر

من چرا، اماء

فاقد دو کلاه نمدی تیسز؟!

"چه میگوینی استاد؟"

من تبیل؟

نه!

نه!

من

دوازده ساعت در روز

بروی این دو پسا

به بستن صفحات نشریه مشغول،

تا به ایام سرگ

تا به پایان عمر

به کار، من مشغول.

"آیا ما

عمیقاً نادانیم؟"

و اگر نه

نه!!!

۵ فوریه ۱۹۳۱

در باره "زندگی ناظم حکمت

"هر انسانی زندگی خود را فقط در بوته آزمایش استنکه به نمایش می گذارد و هر انسان زیبایی را که نشان

دهی، در طول این نمایش رنجهای بسیاری را تحمل کرده است"

ناظم حکمت اولین شاعر از رده شعرای نوین ترکیه است که بعنوان یک شاعر بین‌المللی شناخته شده و اشعار او به بیش از ۵۰ زبان ترجمه شده است. ناظم در سال ۱۹۰۲ در شهر استانبول بدنیآ آمد. با شروع جنگ جهانی اول، ترکیه را به قصد مسکو ترک گفت. در مسکو وارد دانشگاه گردید جایی که شاعران و نویسندگان بسیاری از سراسر جهان را ملاقات نمود. پس از استقلال ترکیه به آنجا بازگشت. بارها بخاطر فلمزنی در روزنامه دست چپي مورد تعقیب قرار گرفت و حتی زندانی نیز گردید که متعاقب آن به روسیه فرار کرد. جایی که وی قادر به ادامه کار نویسندگی اثر کردید. در سال ۱۹۲۸ با اعلام عضو عمومی، حکمت اجازه بازگشت به وطن خویش را یافت. طی اقامت ده ساله بعد از آن قادر گشت که ۹ کتاب شعر، ۵ مجموعه، و ۴ شعر بلند را در ایام نویسندگی، روزنامه نگاری، و غیره... به چاپ رساند. در تمامی این اوقات بطور مرتب تحت نظر پلیس مخفی قرار گرفته و بارها در زندانهای کوتاه مدت گرفتار آمد که جمیع آنها به ۴ سال می‌رسد. در ژانویه ۱۹۳۸ دوباره دستگیر شد ولی اینبار به اتهام تشکیل ارتز سرری برای انقلاب و بذا دار اینکه دانشجویان دانشگاه اغمیری اشعار او را می‌خواندند، وی به ۲۸ سال زندان محکوم گردید. در زندان بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ او کماکان به سرایت شعر ادامه داد، که منجمله ماحصل آن، "دورنمای انسان از وطن من" می‌باشد. ایامی که این مجموعه از زندان به بیرون انتقال یافت، باره‌ای از سطور آن کم گردید. اما اکنون نزدیک به ۱۷۰۰ سطر از آن باقی مانده است.

در سال ۱۹۴۹ کمیته‌ای جهانی از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران در پاریس تشکیل شد که شروع به تبلیغ برای آزادی ناظم نمود. او نیز یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۵۰ به اعتصاب غذا این مهمت ۱۸ روز دست زد کسه سرانجام آن سگه فلیی او را ببار آورد. البته در همانسال وی جایزه صلح جهانی را کسب نمود و در ادامه آن از زندان توسط عفو عمومی آزاد گردید. هر چند که در کمتر از یکسال حکمت دوباره محبوس به ترک خانواده شد، زیرا در سن ۴ سالگی به ارتش فرا خوانده شده بود! بالاخره در هنگام تبعید وی در روسیه به سرودن شعر و نویسندگی ادامه داد تا اینکه مرگ وی در جون ۱۹۶۳ در مسکو رخ داد.

هنگامیکه سمید سلطانپور به آلاله های قمری در بزم بیستم است.

"تلم در این سلول چون پروانه های خوتینسن
آرام و غمگین صی بود باهر نسیم پساد
ومی نشینند در کسار چو بیار اشک پنهان

روی جسام قمری آلاله های اندوه

و بساز میگرد

ومی نشینند باز در گهواره ی آلاله های قمری انبوه ."

(سمید سلطانپور ، با شقایق های مرادی)

سمید سلطانپور "آلاله ی قمری" "سوسالهنست انقلابی" در آخرین روزهای بهار ۱۳۶۰ با هیست و دو "آلاله ی قمری انبوه" ، با شلیک گلوله ها و بانگ الله اکبر رژیم جمهوری اسلامی "به گهواره ی آرامش ابدی" پیوست . او را از یارانش جدا ساختند ، اما کماکان طنین پر شورش در گوش ها می پیچید : "خون گوزن جنگل پریان میگری ست ."
که خون این گوزن مشعل روشنی بخش آگاهی ، هدام در خود تکرارگسان میشوند :

سلام ای سازمان فردا

سلام ای سازمان عشق

سلام ای گشور میهنی

سلام ای سازمان کارخانه ای سازمان گمست . . سلام .

این پیام ، در شبهای شمر کانون نویسنده گان در سال ۱۳۵۶ تکرارکننده ی آن روند تاریخی بود که هنر و هنرمند را در دوراهی همیشگی تاریخ قرار داد : هنر متعهد ، و هنر غیر متعهد .

بی شک دوراهی مذکور ، دوراهی منتج از بهتر فکری نسبت به هنر و اجتماع است . هنر پیشگام ، و هنر ایستا با هر شکل و شمایل . که بر مبنای همین محور بود که در کانون نویسندگان ایران ، دو پهنش فکری متفاوت در دو جهت متقابل قرار گرفت : یاران وفادار خط امام ، هنرمندان توپهای از به آذین و تنگابنی گرفته تا سیاوش کسرافسی و هانیبال الخامر ، و یاران وفادار تحول و ترقی بشریت از سمید سلطانپور و هما ناطق ، تا غلامحسین ساسدی و احمد شاملو . دو شکل از برخورد به هنر ، بالطبع دو شکل از برخورد به اجتماع را در است . گمست سمید از

پیشینیان نیز یدین خاطر بود. گسستی که تنها در برش از خط تودهای در موضعهگیری به رژیم جمهوری اسلامی خلاصه نگشت، بلکه ابعاد آن بس فراتر بود. این يك گسست نظری بود که سعید سالها آنرا با خود حمل میکرد.

در بر خوردن به آراء سعید، نگرش به پیشینه ی او لازمست. سعید فرزند مادری آموزگار، خود حرفه ی معلمی گزید. منتهی این معلم جوان انتقال میراث و انشرا در چهارچوب ارزشهای کهن و ایستا تبه پرفته، بلد در پویایی و تکامل بشری جستجو میکرد. سعید خود "ایمنسی آشوب گرا" می بود. و با تد اوم همین ارزشهای اجتماعی - شخصی بود که او دوستی با مردم را برگزید.

از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ در تئاتر آناهیتا که میراث هنری باقیمانده ی هنرمندان تودهای (مصطفی اسکوشی و مهین اسکوشی) بود، به فراگیری فن اجرا و هنر نمایشی - تئاتری پرداخت. معلمی جوان که نه فقط آموزش را به حیطه ی کلاسهای درسی بچه های جنوب شهر به ارمغان بود، همچنین اینبار تصاویر ارزشمهای پیشگام را به حیطه ی تصویر برداری و افق فکر يك اجتماع دعوت کرده بود. حاصل تلفیق سعید معلم یا تجربه ی هنرها، نه فقط اجرای سه خواهر چخوف و مرگ در پراپر و سایرین هنجف بود، بلکه فکر پیشروی او خود دست به نگارش نمایشنامه های تحت عنوان ایستگاه زد و تنها پس از اجرای یکبار به آرشو سانسور فکس و اندیشه مسلط، سپرده شد. ایستگاه، اولین "ایستگاه" سعید بود، اما نه آخرین. در سال ۱۳۴۷ به همراهی ناصر رحمانی نواد و سعید بلغانی، انجمن تئاتر ایران را بنیاد نهادند. اولین دستاورد جمع مذکور اجرای نمایشنامه دشمن مردم اثر هرتراک ایمنس بود. پس از آن چهره های سیمن مانثار اثر برتولت برشت و خود و بورژواها اثر ماکسیم گورکی بخشی از کارهای ارزنده ی انجمن مذکور بسود. لحظاتی که همواره رو در روکننده ی سعید و پارانث با ساواک بود. در سال ۴۹ او و پارانث دست به انعکاس هستی اجتماعی خود زدند. اینان که همگی مسلم بودند، با اجرای ناتمام نمایشنامه آموزگاران اثر سعید بلغانی شاهد هجوم ساواک به محل نمایش شدند.

در سال ۵۱ بخش کتاب نویی از هنر، نویی از اندیشه که نقد همه جانبه و بی مهابای سعید از جشستواره هنر شیراز را در برداشت، باعث سنگبری مجدد او شد. پس از آزادی بود که او دست به نگارش مجموعه اشعار آوازه های بنسید زد. در سال ۵۵ تبصیر به او تحمیل شد. در این رابطه کپتانه از زندان تا تبصیر به همیاری حمزه فرامتی، مهاداد پاکزاد و سعید شیرزاد بنیان نهاد و بمدتی کوتاه با انقلاب ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. نزد یکی او با طیف فدائیان بیش از پیش او را درگیر مسائل سیاسی نمود، اما این مانع از حرکت پیشرونده او در هنر نبود. نمایشنامه های مرگ بر امیرالایم و عباس آقا کارگر ایران ناسیونال بیانگر این مدعاست. به ویژه عباس آقا کارگر ایران ناسیونال که با تهاجم "امت سزب الله" درهم ریخته شد، ویژه گسی نویینی را ارائه می نمود: روش اجرائی تازه در کسار هتسری. این روش که متکی بر اصول تئاتر حماسی بوشت

بود بطور کلی متفاوت از سبک های پیشین اجرای هنری بود که سعید در سبک آنها هیتا و تحت تأثیر آرا^۱ استاتیسلاوسکسی (کارگردان روسی) آموخته بود. این گسست بیان گسست نظری او نیز بود، که همچو سایر پدیده های تاریخی در هنر ژود تر از سیاست تبلور یافت. در تدایم با همین روند همزمان با انشعاب "اقلیت" - "اکثریت" سعید سمت نفستین را برگزید. اما پیش فکریش به همین جا خلاصه نگشت. چرا که او در متن مباحث مازمان اقلیت بود و به همین دلیل وی یکی از پیشگامان پیش نظری نویسن در مازمان مذکور بشمار می آید.

در آخرین روزهای بهار ۱۳۶۰ هنگامیکه یکماه از شب دستگیری او در صل جشن ازدواج وی می گذشت، سعید با بانگ "الله اکبر" قربانی گلوله های رژیم اسلانی گشت. مرگ سعید، بی شک دفتر آثار او را نه در تاریخ مبارزه طبقاتی بنمت و نه در فرهنگ معاصر ایسران. مرگ او تنها سوگ ماست. اما خاطره ی سعید جاودانی است.

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی

در آمریکا

بیادداشت هیئت تحریریه راجع به فرم نگارش مقالات

هیئت تحریریه "اندیشه و انقلاب" در مرور مقالاتی که برای چاپ در نشریه ارسال می شوند به یکسری اشکالاتی در شیوه نگارش برخورد نموده که عمومیت دارند. از آنجائی که تصحیح تک به تک این مقالات بر مبنای فرم علمی نگارش وقت زیادى از هیئت تحریریه می طلبد و در ضمن امکان اشتباهات چاپی را فزون می سازد، ما تصمیم گرفتیم که فرم مسود قبول نشریه را برای مقالات بطور خلاصه مهرح نموده و از تمامی کسانی که علاقمند به ارسال مقالات برای چاپ در نشریه می باشند خواهش داریم که فرم مذکور را در نوشتارهای خود رعایت نمایند. برای روشن تر شدن مسئله آنها در سه بخش ترجمه مقالات، اقتباس از مقالات و نگارش مقالات مطرح می نمایم.

بخش اول: ترجمه مقالات

- مقالاتی که برای ترجمه انتخاب می شوند باید حاوی مشخصات زیر باشند:
- ۱- مقاله ای که برای ترجمه انتخاب می شود باید یک مقاله کلیدی راجع به موضوع مشخصی باشد. یعنی در حق بقت این مقاله موضوع جدیدی را طرح و بحث می نماید. ترجمه مقالاتی که صرفاً توضیح یکسری مسائل و تشریح هائی است که در نوشتارهای دیگر بحث آنها مطرح شده مفید نمی باشد.
 - ۲- قبلی از ترجمه مقالات با هیئت تحریریه تماس گرفته شود که احتمالاً د و بساره کاری جلوگیری گردد.

۳- در ترجمه مقالات نهایتاً ما منت باید رعایت گردد. تمام مقاله باید ترجمه شود مگر در مواردی که مشخصاً مطرح شده چه قسمتی ترجمه نگشته و آنهم با ذکر دلیل. اگر لغات و واژه‌هایی را بفارسی نمی‌توانید معادلش را پیدا کنید، کلمه انگلیسی آنرا در پسرانتز بنویسید. اخیراً مواردی بوده که مترجم به دلخواه خود پاراگراف‌هایی را از مقاله حذف نموده و بدون هیچ توضیحی بسفیه را ترجمه نموده است. مقایسه ترجمه‌ها با مقالات اصلی و احتمالاً ترجمه دوباره بخش‌هایی که حذف شده‌اند در بعضی از ترجمه‌های ارسالی مشکل دیگری بر کار هیئت تحریریه است.

بخش دوم: افتباس

بعضی اوقات مقالاتی به نشریه ارسال می‌گردند که در حقیقت اقتباس از چند مقاله کتاب و یا نوشته‌های مشخصی می‌باشند. با وجود بکه این نوشته‌ها عیناً کپی مقالات خسوف نبوده ولی در حقیقت کار اصلی نویسنده نیز نمی‌باشد. این‌گونه مقالات بعنوان مقالات اقتباسی گروه بندی می‌شوند. هیئت تحریریه مسئله اقتباس از مقالات را کار مفیدی نمی‌داند. اگر مثلاً در رابطه با موضوع مشخصی مثل انقلاب از نوشته‌های نویسنده بخصوصی استفاده می‌کنیم چه بهتر یکی از مقالات همین نویسنده که در حقیقت خلاصه نظراتش می‌باشد را بطور کامل ترجمه نماییم و دیگر احتیاجی به اقتباس نباشد. ترجمه این حسن را دارد که نظرات نویسنده اصلی بطور کامل و منسجم ارائه می‌شود و از اشتباهات و کوتاهی‌های جلوگیری می‌گردد. چرا که در اقتباس کاری که صورت می‌گیرد در حقیقت خلاصه کردن نوشته‌های یک فرد در یک مقاله کوتاه‌تر است. در خود خلاصه نمودن‌ها امکان دارد بخش‌هایی حذف شوند که حاوی بحث‌های کلیدی بوده‌اند چرا که هنگامی مقاله‌ای موضوع پیچیده‌ای را مورد تحلیلی قرار می‌دهد کسی که کار اقتباس را انجام می‌دهد ممکن است دچار اشتباه شود و بخش‌هایی را زیادتر از قسمت‌های دیگر خلاصه نماید که خود از انسجام بحث و مقاله می‌کاهد این در حقیقت امکان کوتاهی در ارائه نظرات یک نویسنده و اصولاً اغشاش در بحث را بوجود می‌آورد و تصویر مبهم و مغشوشی از عقاید این نویسنده را طرح می‌نماید که در حقیقت امانت‌داری در حق نویسنده اصلی رعایت نشده است.

بخش سوم: نگارش مقالات

در این بخش نوشته‌های گروه بندی می‌شوند که در د و بخش اول جای نمی‌گیرند. این مقالات اصولاً باید بیانگر نظریات خود نویسنده باشد. در نگارش مقالات، نویسنده می‌تواند برای تأکید و تاکید نظریاتش به نوشته‌های دیگران با ذکر منابع رجوع کند. طسرح یکسری نظرات بدون ذکر منابع آنها خود از اشکالات مهم در نگارش این بخش است. هر مقاله‌ای بایستی با مقدمه‌ای شروع شود که مشخصاً موضوع و مسئله مورد بحث را طرح می‌کند و به دنبال آن متن اصلی مقاله که حاوی جزئیات بحث است آورده می‌شود و در آخر نتیجه گیری می‌گردد. هر چند صفحه‌ای از مقاله باید عنوانی جداگانه داشته باشد. دقت در پاراگراف بندی خواندن مقاله را آسانتر می‌سازد. همانطور که طرح بعضی نظرات بدون

رجوع به منابع آنها اشتباه است از طرف دیگر آوردن نقل قول های زیادی هم از انسجام مقاله می‌کاهد. نقل قول‌هایی که آورده می‌شوند باید برای تأیید بحث نویسنده ضروری باشند و اگر نقل قول مذکور مسئله و حقیقتی را که مورد قبول عام است مطرح می‌سازد دیگر آوردن نقل قول ضرورتی ندارد. فهرست منابع در آخر مقاله و به ترتیب حروف الفبای شیه علمی نگارش باید نوشته شود. در زیر دو نمونه که اولی کتاب و دومی مقاله می‌باشد ذکر می‌گردد:

Althusser, Louis. *Lenin and Philosophy and Other Essays*.

London:NLB (1971).

Johnson, Carol. "Philosophy and Revolution in the Young Marx",

Science and Society, Vol. XLVII, NO. 1

(Spring 1983), pp. 69-83.

در متن مقاله هر وقت به دو منبع بالا اشاره می‌شود به شکل زیر خواهد بود: (آلتوسر، ۱۹۷۱) و یا (جانسن، ۱۹۸۳). فهرست منابع باید حاوی نوشته‌هایی باشد که در طول مقاله بدانها رجوع شده است. بنابراین آوردن نوشته‌هایی در فهرست‌بندی اینکسه در مقاله اشاره‌ای بدان شده باشد و صرفاً بخاطر اینکه به موضوع بحث ربط پیدا می‌کند اشتباه است. اگر مقاله‌ای دارای زیر نویس‌های متعدد است، بهتر است که در صفحه‌ای جداگانه در آخر مقاله این زیر نویس‌ها بعنوان "نکات" آورده شده و در طول مقاله به این نکات به ترتیب عددی رجوع شود. اگر در مقاله نقل قولی از منبعی آورده می‌شود به آن منبع به شکل (جانسن، ۱۹۸۳، صفحه ۷۲) رجوع می‌شود. اگر مطلب استفاده شده به شکل نقل قول و در حقیقت یک نویسنده از آن نوشته می‌باشد ذکر صفحه ضرورتی ندارد و فقط به شکل (جانسن، ۱۹۸۳) کافی است.

البته ما واقف هستیم که نشریات مختلف سبک نگارش متفاوتی را دارند و نکاتی که در بالا مطرح شد می‌تواند در همگون ساختن فرم مقالاتی که در "اندیشه و انقلاب" چاپ می‌شوند کمک نماید.

" تاریخ هیچ نمی کند ؛ نه خالق آن سر چشمه های پربار است و نه می جنگد و نه می ستیزد . این فقط انسانها هستند ، انسانهای واقعی زنده ای که همه ی این اعمال را انجام میدهند و همه این امور را به چنگ آورده و در نبردها می ستیزند . این " تاریخ " نیست که از انسانها سود می جوید تا به مثابه وسیله ای آنها را در خدمت اهداف خود گیرد - به مثابه یک شخص - که تا به مقصد رسد . تاریخ چیزی نیست مگر مجموعه فعالیت های انسانهایی که در راه اهدافشان می کوشند ."

(کارل مارکس ، خانواده مقدس ، ۴۵-۱۸۴۴)

فکر انقلابی خود را از فکر ارتجاعی پر پویائی ، زبان سیاسی و فکر پیشرو (فکری انحلال طلب) تمیز می بخشد . که در یک موقعیت غیر انقلابی به مثابه رادیکالیسم متجلی میگردد . نتایج آن در برابر سایر احزاب - حتی احزاب رادیکال - هرچ و مرج طلبانه (آنارشیتیک) است تا هنگامیکه هنوز موفق به شکل دادن حزب خودش نگشته است و یا تا هنگامیکه هنوز ناچار به انحلال حزب خود می باشد

(برتولت برشت ، روشنفکران و مبارزه طبقاتی ،

۱۹۲۶)

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا